

استاد علامه: سید محمد حسین طباطبائی

روابط اجتماعی در اسلام

ترجمہ:

آقای محمد جواد حجتی کرمانی

پروہش گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی

پرتال جامع علوم انسانی

این اثر را بروح پاک و روان

تابناک و الد ما جدم مرحوم

حجة الاسلام حاج میرزا عبدالحسین

حجتی ، اهدا میکنم .

مترجم .

شامل بحثهای...

- ۱- انسان و اجتماع.
- ۲- انسان و رشد اجتماعی.
- ۳- توجه خاص اسلام با اجتماع.
- ۴- اسلام و روابط فرد و اجتماع را محترم می شمارد.
- ۵- آیاروش اجتماعی اسلام، قابل اجرا و ثاب است؟
- ۶- اجتماع اسلامی، چگونه بوجود می آید و چگونه بر زندگی خود، ادامه میدهد؟
- ۷- دو منطق: منطق تعقل، منطق احساسات.
- ۸- چه معنی دارد که آدمی اجرا از خدا بخواهد و از دیگران روگردان باشد؟
- ۹- معنی «حریت» در اسلام چیست؟
- ۱۰- راه تحول و تکامل، در اجتماع اسلامی چیست؟
- ۱۱- آیدین می تواند خوشبختی زندگی حاضر را تضمین کند؟
- ۱۲- در نظر اسلام چه کسی باید سرپرستی اجتماع را بعهده گیرد؟
رویه او، چگونه باید باشد؟
- ۱۳- مرز مملکت اسلامی، عبارت است از «عقیده» نه حدود طبیعی
یا اصطلاحی.
- ۱۴- اسلام در تمام شؤون خود، اجتماعی است.
- ۱۵- بالاخره، دین، در سراسر دنیا پیروز خواهد شد.

يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا
ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون

آل عمران - ۲۰۰

روابط اجتماعی در اسلام

۱ - انسان و اجتماع :

این مطلب، احتیاج به بحث زیاد ندارد که نوع انسان ، نوعی است اجتماعی ، زیرا اجتماعی بودن ، فطری هر فرد انسانی است .

بطوری که تاریخ نشان میدهد و آثاری که تازگی پیداشده ، نیز دلالت دارد ؛ انسان پیوسته . در حال اجتماع زندگی میکرده است . این آثار حکایت از قدیمی ترین عصری دارد که انسان ؛ در آن زندگی می کرده است قرآن ، در آیات زیادی ، به بهترین وجه ، از این مطلب ، خبر داده است (۱)

۲ - انسان و رشد اجتماعی او

اجتماع انسانی ، از نخستین روزی که پدید آمده ، بطور تام و کامل پیدانشده که قابل از یاد و رشد نباشد ؛ نه تنها اجتماع انسانی ، بلکه همه خواص

(۱) بعضی من بعض - آل عمران ، ۱۹۵ . حجرات ، ۱۳ و زخرف ، ۳۲ ، فرقان

روحی و هر چه ارتباط با انسان دارد، چنین است •

اجتماع انسانی مثل سایر امور روحی ادراکی انسانی؛ پیوسته، همگام با کمالات مادی و معنوی او بسوی کمال می‌رود •

در حقیقت، نباید این خاصیت (اجتماعی بودن انسان) را از بین همه خواص انسانی او، استثنا کنیم و بگوییم. این خاصیت در اول پیدایش، بکاملترین صورتی پیدا شده است، بلکه خاصه مزبور مثل همه خواص دیگر انسانی که ارتباط بدون نیروی: علم-اراده دارند؛ بتدریج، در انسان بحد کمال می‌رسند •

از تأمل در حال نوع انسانی می‌فهمیم که: او این اجتماعی که در بین بشر پدید آمده، «اجتماع خانوادگی» بوده که بر اثر ازدواج پیدا شده است •

دلیل مطلب آنست؛ که: جهاز تناسل، که عامل طبیعی ازدواج است: قوی‌ترین عوامل اجتماع می‌باشد؛ زیرا تناسل؛ ممکن نیست بوسیله یک فرد صورت گیرد، بلکه حتماً بیش از یک فرد لازم دارد، (در حالیکه غذا خوردن و کارهای مشابه آن. تنها بوسیله یک فرد صورت می‌گیرد) •
از همین‌جا «استخدام» بوجود می‌آید. یعنی آدمی دیگری را بمنظور رفع حوائج خویش واسطه قرار می‌دهد. بر آن دگری تسلط پیدا کرده و اراده اش را بر او تحمیل می‌کند •

همین «استخدام» کم‌کم، بصورت ریاست در می‌آید، بدین ترتیب رئیس منزل؛ رئیس خویشاوندان، رئیس قبیله، رئیس ملت....

طبعاً؛ اول بار در بین یک عده کسی مقدم می‌شود که از همه قوی‌تر

و شجاع تر بود ، بعد کسانی که شجاع تر بوده و از نظر ثروت و فرزند ؛ از دیگران جلوتر بودند ، و همینطور .. تا بالاخره ؛ ریاست بکسانی میرسید که بقانون حکومت و سیاست ؛ بیش از دیگران آشنا بودند (۱) .



اجتماعی بودن ، هیچوقت ، از انسان جدا نشده الا اینکه اوائل ، بطور تفصیل ، آدمی توجه بآن نداشت ؛ ؛ بلکه بحکم پیروی از خواص دیگر خویش مانند استخدا ام ، دفاع و غیره **کتابخانه فیضیه** رشد میکرد .

قرآن میگوید : اولین کسی که بطور تفصیل ، آدمیان را بده اجتماع آگاه ساخت ؛ و بطور استقلال توجه بحفظ اجتماع کرد ؛ پیغمبران بودند (۲) قرآن میگوید : ، آدمیان ، در قدیمترین ایام گذشته ، بطور سادگی زندگی میکردند و هیچگونه اختلافی بینشان نبود ، تا اینکه اختلافات پدید آمد و مشاجرات در گرفت ، خداوند پیغمبران را مبعوث کرد و با آنها کتاب فرستاد ؛ تا اختلافات را از میان بردارند و مردم را بوحده اجتماعی که با قوانین انبیا ؛ محفوظ خواهد بود ، برگردانند قرآن میگوید : رفع اختلاف از بین مردم و ایجاد اتحاد کلمه بصورت دعوت بدین داری و پراکنده نبودن در دین بوده است .

پس : دین ضامن اجتماع صالح بشری بوده است . (۳)

آیه ۱۳ سوره شوری میگوید : دعوت اتحاد و اجتماع ، برای اولین

(۱) سبب ظهور بت پرستی همین بوده .

(۲) یونس - ۱۹۹ - البقره - ۲۱۳ - الشوری - ۲۱۳ (۳) شوری ۱۳

مرتبه؛ از نوح علیه السلام که قدیمترین پیغمبری بوده که کتاب و شریعت داشته است، شروع شده، بعد، ابراهیم علیه السلام بعد از آن، موسی علیه السلام و پس از آن عیسی علیه السلام آمده دار این دعوت بوده اند، در شریعت نوح علیه السلام و ابراهیم علیه السلام احکام بسیار ناچیزی بوده، دامنه دارترین این چهار شریعت، شریعت موسی علیه السلام (ع) و بعد شریعت عیسی علیه السلام (ع) است، قرآن اینطور میگوید، ظاهر گفته اناجیل نیز چنین است .

بطوریکه گفته اند: در شریعت موسی علیه السلام (ع)، بیش از - ششصد حکم وجود نداشته است .



نتیجه گرفتیم که : دعوت با اجتماع بصورت مستقل و صریح ، جز از ناحیه نبوت و در قالب دین از جای دیگری شروع نشده است

قرآن باین مطلب تصریح دارد ، و بطوریکه خواهد آمد ، تاریخ هم این معنی را تصدیق میکند .



۴- توجه خاص اسلام با اجتماع : نکات دینی

بدون شك اسلام، تنه‌آیینی است که باصراحت پایه بنای دعوت خود را روی اجتماع گذاشته و در هیچیک از شئون خود ، امر اجتماع را باحمال واگذار نکرده است .

شما ، خواننده ارجمند ، اگر خواسته باشید در این سخن ؛ بصیرت بیشتری پیدا کنید ، بدامنۀ وسیع اعمال انسانی که فکر ، نمیتواند آنها را بشمارد ، نظری بیافکنید ، و همچنین بشعبه های گوناگون جنسهای مختلف ، انواع و اصناف بی شمار این اعمال ؛ نگاهی کنید و بعد ببینید

که این شریعت الهی همه اینهارا شماره کرده و بهمه آنها ، احاطه پیدا کرده و احکام خود را بر همه آنها بسط و توسعه داده است .

راستی ، چیز عجیبی مشاهده خواهید کرد !

پس از آن وقت کنید که : اسلام همه احکام خود را در قالب اجتماع ریخته و روح اجتماع را در همه این احکام تا آخرین حد ممکن دمیده است .

پس از مطالعه در همه اینها ؛ نتیجه مطالعه خود را در اسلام با سایر شرایع

حقیقی که قرآن کریم با آنها اعتنا و توجه دارد ؛ یعنی شریعت : نوح علیه السلام

ابراهیم علیه السلام ، موسی علیه السلام ؛ عیسی علیه السلام ؛ مقایسه کنید ، تا نسبت بین این

شریعتهارا با اسلام بچشم بینید و بمنزلت اسلام بخوبی آشنا شوید .

اما شرایعی که اسلام با آنها اعتنا نکرده مثل : بت پرستی دو گانه

پرستی ، دین صابئین و مانویها ؛ که امرشان واضحتر و هویداتر است .



تاریخ درباره ملل متمدن و غیر متمدن پیشین غیر از این نمیگوید

که آنها نیز ، همین مطلب را از قدیمترین دوره های انسانی ارث برده و پیروی

میکردند ؛ یعنی اجتماع آنها ، از مجرای استخدام بوجود آمده و افراد

تحت یک جامع یعنی حکومت استبداد و سلطه پادشاهی ، اجتماع

میکردند .

اجتماعات گوناگون ملی و وطنی و اقلیمی (قاره ای) زیر پرچم

پادشاهی و ریاست زندگی میکردند ، .

ملل گذشته ، با رهبری عوامل « وراثت » و « محیط » و سایر عوامل ،

راه خود را میرفتند ، بدون آنکه هیچیک از این ملتها توجه مستقلی با اجتماع

داشته و با آنرا مورد بحث و عمل قرار دهند؛ حتی ملل بزرگیمکه مثل امپراطوری روم و ایران در هنگام طلوع نیردین و دامنه دارشدن اشعه نیر و مند آن ریاست دنیا را داشته‌اند، توجه باین امر نداشتند؛ این دو حکومت، بصورت حکومت «قیصرها» در روم و «کسرها» در ایران در آمده بود و ملت‌های خود را زیر پرچم پادشاهی و سلطنت خویش جمع کرده بودند؛ و اجتماع، نیز، در رشد و نمو و با ترقف و رکود، تابع حکومت‌ها بودند.

* *

نا گفته نماند که: یک سلسله بحث‌های اجتماعی، از پیشینیان بجای مانده که در نوشته‌های حکمای گذشته مانند: سقراط، افلاطون، ارسطو دیده میشود، ولی اینها نوشتجاتی بوده که هیچ گاه بمرحله عمل در نیامده است؛ یا بهتر بگوئیم: یک سلسله، عکسها و تصویرات ذهنی و خیالی بوده که بعالم واقعیت و خارجیت، وارد نمیشده است.

تاریخ، که ما وارث آن هستیم شاهد عادل صدق گفته ماست.

* * *

با توجه بمطالیمیکه ذکر شد؛ دانستیم که: اولین ندائیکه بگوش آدمیان رسیده مبنی بر آنکه، امر اجتماع را یک موضوع مستقل قرار داده و از گوشه‌های اهمال و تقلید و تبعیت بیرون کشند، ندائی است که بنیان گذار اسلام در جهان، آغاز کرده است.

پیشوای اسلام، با آیاتیکه بر او نازل میشد، مردم را بطور دسته جمعی و همگانی؛ بسوی یک زندگی سعادت‌مند و پاکیزه؛ فراخواند.

قرآن؛ دعوت خود را بدو صورت، اعلام کرده است:

۱ - دعوت باصل اجتماع و اتحاد . (۱)

۲ - دستور ساختمان يك اجتماع اسلامى بر مبنای اتفاق و اتحاد

و بهم پیوستگی ، در حفظ و حراست منافع و مزایای معنوی و مادی و دفاع

از آن اجتماع (۲)

* * *

۴ - اسلام، روابط فرد و اجتماع را محترم می‌شمارد :

دستگاه آفرینش نخست يك سلسله اجزای ابتدائی که دارای آثار

و خواص مخصوصی است ، می‌آفریند ؛ بعد آنها را ترکیب کرده و باوصف

جهات بینو نتوجدا ئیکه دارند بهم میآ میزد و فوائد جدیدی علاوه ؛ بر

فوائدیکه هر يك از اجزاء داشتند ، بر میگیرد .

مثلا : انسان دارای اجزاء و اعضاء و اعضا و قوای مختلفی است

که هر کدام فوائد متفرق مادی و روحی دارند ، این اجزاء ممکن است

بهم پیوسته شوند و در نتیجه قوی و بزرگ گردند . مانند : وزن و سنگینی

هر يك از اجزاء و وزن مجموع (که وزن اجزاء بهم پیوسته و وزن فویتری

بوجود آورده اند) یا مثلا جائیکه هر يك از اجزاء و مجموع لازم دارند ،

یا قدرت بر اینکه از طرفی بطرف دیگر روند ؛

و ممکن است بهم نپیوندند و بر همان حال تباین و تفرق باقی باشند ؛ مثل

(۱) انعام - ۱۵۲ آل عمران - ۱۰۵ الانعام - ۱۵۹ و آیات دیگری

بطور مطلق ، دعوت باصل اجتماع و اتحاد میکند

(۲) - الحجرات ۱۰ - الا تقال ۴۶ . الباقیه ۲ - آل عمران ۱۰۴

و آیات دیگر

کوش ، چشم ؛ قوه شنوائی و بینائی ، چشائی ؛ اراده ؛ و حرکت . . .
 (که این قوا و اعضاء هیچگاه بهم پیوند نمیخورند بلکه هر يك جدا گانه
 کار خود را انجام میدهد) ولی چیزی که هست اینست که اینها همه از آن جهت
 که و وحدت در ترکیب دارند ، تحت سیطره يك واحد تازه ای هستند
 بنام انسان . همین سیطره ای که بر همه قوا وجود دارد ، باعث میشود که
 فوایدی پیدا شود که هر يك از اجزاء ، تنها تنها ؛ نداشتند ؛ این فواید ،
 زیاد است . از قبیل : فعل و انفعال فواید روحی و مادی . یکی از مهمترین
 فائده ها ؛ اینست که در عین وحدت ؛ کثرت عجیبی در این فائده ها و بهره
 برداریها ، حاصل میشود ، زیرا :

ماده انسانی یعنی نطفه و قتی که نشو و نما ی آن ؛ تکمیل شد ، می تواند
 مقداری از ماده را از خود جدا کند و بصورت يك انسان تام دیگری که
 همان کارها ئی اعم از روحی و مادی را که اصل و ریشه ، انجام میداده ؛
 انجام دهد ، تربیت نماید نتیجه میگیریم که همه افراد انسان با وصف
 کثرتیکه دارند ؛ انسانند ، « از آن » یکی است (یعنی يك نوع است) افعال
 افراد هم از لحاظ تعداد و شماره زیاد است ، ولی از نظر نوع یکی است

همه این افعال بهم جمع میشوند و بینشان ائتلاف و پیوند حاصل
 میشود ، مثل آب ؛ که در ظرفهایی تقسیم شود ؛ آب در این صورت زیاد
 خواهد شد ، ولی يك نوع واحد است این آبها خواص زیادی دارند که
 همه يك نوع خاصیت است . اگر آبها همه با هم در یکجا جمع شوند ، خاصیت
 قوی و اثر ؛ بزرگ خواهد شد .

کتابخانه و مجله



اسلام در تربیت افراد نوع انسانی، و هدایت آدمیان، به سعادت حقیقی: این معنی حقیقی را مورد توجه دقیق قرار داده (یعنی اسلام با کمال دقت، توجه کرده که «انسان» یک موجود واحد است و روی این میزان قانون وضع کرده است (۱) هیچگاه اسلام، برای فرد تنها «قانون» وضع نکرده است.)

کتابخانه فیضیه قم



این رابطه حقیقی که بین شخص و اجتماع برقرار است؛ ناچار منجر بیک نحوه وجود؛ «بفرد» دیگری در اجتماع خواهد شد. البته تا همان حد و دیکه اشخاص؛ از وجود و قوا و آثار و خواص خود، بوجود چنین اجتماعی کمک کنند؛ و در نتیجه، همان منفع وجود و خواص وجودیکه فرد دارد در اجتماع بوجود می‌آید.

از این رو، ملاحظه می‌کنید که قرآن، برای «ملت» وجود؛ اجل، کتاب شعور؛ فهم، عمل، طاعت و معصیت، قائل شده است. (۲)

ولذا می‌بینیم قرآن همان اندازه که بداستانهای افراد و اشخاص توجه کرده، بلکه بیشتر: بتواریخ ملل هم توجه کرده است، این توجه خاص قرآن، وقتی صورت گرفته که در تواریخ جز ضبط احوال پادشاهان و بزرگان مشهور، معمول و متداول نبوده و مورخین مشغول بنگارش تاریخ

(۲) بعضکم من بعض آل عمران ۶۵ و آیه ۴۴ الفرقان. و ۱۳ حیرات.

(۱) لکلامه اجل اعراف ۳۴؛ کلامه ندمی الی کتابها جاتیه ۲۸ و آیات

۱۰۷، انعام، ۶۶ مائده ۱۳ آل عمران ۵ قافرا- ۴۷ بونس

ملل و اجتماعات نشده بودند مورخین مانند مسعودی و ابن خلدون بعد از نزول قرآن، تا اندازه‌ای بدان مشغول شدند، تا آنکه تحول اخیر در تاریخ پدید آمد. تاریخ، از صورت شرح حال اشخاص؛ بنگارش تاریخ ملل در آمد.

بطوری که می‌گویند اولین کسی که این روش را انتخاب کرد «گوست کنت فرانسوی» متوفی سنه ۱۸۵۸ میلادی است.

خلاصه بطوری که اشاره کردیم لازم‌مربطه حقیقی شخص و اجتماع اینست که: یک سلسله قوا و خواص اجتماعی نیرومند بوجود آید که در وقت تعارض و تضاد بین فرد و اجتماع قوا هر دو غالب بر قوای فرد باشد.

علاوه: حس و تجربه، در قوا و خواصی که دارای فعل و انفعالات، (یعنی قوا و خواصی که در قوا و خواص دیگر تأثیر میکنند و قوا و خواص دیگری که تحت تأثیر قرار گرفته و منفعل میشوند) شاهدین گفته‌ماست.

چه آنکه اراده‌های اشخاص و افراد اجتماع، در مورد غوغاها و شورش‌های اجتماعی، یا در هیچ امر دیگر؛ قدرت مقاومت و معارضه باهمت و اراده اجتماع را ندارد، «جزء» راه گریزی ندارد که پیروی از «کل» نکنند و همان‌راه که «کل» رفته، فرد و قدرت اجتماع با اندازه‌ای است که شعور و فکر را از افراد و اجزای خود می‌گیرد.

همچنین ترس و وحشت‌های عمومی که در مواقع شکست و ناامنی و زلزله و قحط و وبا پدید می‌آید یا رسوم متعارفی و معمولی و شئون ملی و امثال آن که تأثیرشان کمتر از شکست و نظایر آنست

معدلك، قوه ادراك. و فكر را از افراد ميگيرد و آنان را ناچار ميكنند
 كه از اجتماع بپروي كنند. * * *

اسلام بشأن اجتماع طوزي اهتمام ورزیده كه در هيچيك
 از ادیان ديگر زنده در قوانين ملل متمدن، نمی توانيم پيدا كنيم
 (شاید خواهنده هم نخواهد اين مطلب را از ما بپندازد!) ملاك اين
 اهتمام زياد همان است كه گفتيم زيرا تربيت اخلاق و غرائز فردي كه
 اصل و ريشه وجود اجتماع است، با وجود اخلاق و غريزه نير و مندي كه در
 اجتماع متكون شده و قاهر بر اخلاق فرد است کمتر بنتيجه مطلوب ميرسد
 زوي اين اصل، اسلام، مهمترين احكام و دستورات شرعي را ما نديد:
 حج، نماز، جهاد؛ انفاق، و خلاصه تقوي ديني را بر اساس اجتماع بنياد کرده
 اسلام، هدف اجتماع اسلامي و هر اجتماعي را كه طبعاً نمی تواند يك
 غرض و هدف مشترك نداشته باشد، نيكي بخشي واقعي؛ نزديكي بخدا و منزلت
 در پيشگاه خدا قرار داده است: اين هدف؛ در اجتماع؛ يك مراقب باطني
 (و باصطلاح - يك پليس مخفي) است سرشت و اندرون آدمي بر اين مراقب
 جدی، مخفي نيمياند.

این هدف، ضامن حفظ احكام نامبرده است.

البته، قواي حكومت اسلامي كه شعاع عموم مي و حدود دين را حفظ
 ميكند و همچنين فريضه عدومي «دعوت بخير»، «امر بمعروف» و «نهي
 از منكر» را به نيروي باطني بالا اضافه بايد كرد.

با اين ترتيب مشاهده ميشود كه: اجتماع؛ علاوه بر آنكه از نظر ظاهري
 حافظ دارد، از سر و اندرون نیز؛ نگهبان دارد، و اگر چيزی «از انحرافات

اجتماعی، از رهبران اجتماع و جمعیت امر بمعروف و نهی از منکر، پنهان بماند؛ از دیده رقیب باطن مخفی نخواهد بود.

* * *

از این جهت، ما گفتیم: طریقه ای که اسلام پیموده و اهتمام می‌کند بامر اجتماع و وزید هاست؛ از همه رویه‌ها و طریقه‌های دیگر برتری دارد (۱)

* * *

آیا روش اجتماعی اسلام، قابل اجرا و ثابت است؟

ممکن است شما خواننده از چمنند، پیش خود بگوئید که سر سخنان گذشته حق است، و نظر اسلام، در بوجود آوردن يك اجتماع صالح و شایسته، مترقی‌ترین بنا و محکم‌ترین اساس است، و حتی از اجتماعاتیکه ملل متمدن و مترقی امروز هم بوجود آورده اند مترقی تر و محکم تر است...؟ پس چرا قابل اجرا نیست؟ و جز يك مدت اندك و کوتاه؛ اجرا نشد؟. ، اسلام، نتوانست، اجتماع خود را نگه داری کند تا چه رسد که دولت فیصرا و کسری‌ها را دگرگون سازد؟؟؟ یا اسلام بصورت يك امپراطوری درآمد، که اعمال و افعالشان، خیلی فجیع‌تر و شنیع‌تر از امپراطوریهای پیشین بود!

ولی تمدن مغرب زمین، چنین نیست؛ بلکه قابل ثبات و دوام است. همین مطلب دلیل بر آنست که تمدن غربیها؛ مترقی تر و قوانین آنان، متقن تر و محکم تر است.

(۱) چون اسلام، عالیترین طریقه‌ای در سایر قوانین یافت نشود، انتخاب کرده که همان رقیب باطن یا بلیس مخفی است - ح

ملل غرب ، روش اجتماعی و قوانینی را که در بین آنها دائر است ، بر پایه اداره ملت و خواست طبیعت‌ها و میل‌های مردم ؛ استوار کرده ، و پس از آن اراده و خواست اکثریت را معتبر دانسته‌اند ؛ زیرا بر حسب عادت محالست اراده همگی بربك چیز جمع شود :

غلبه دادن رأی اکثریت روشی است که در طبیعت جاری و مشهود است ؛ چه آنکه : ما می‌بینیم هر يك از علل مادی و اسباب طبیعی بطور اکثر مؤثر هستند نه مداوم .

همچنین عوامل کونا گونی که بایکدیگر تنازع داشته و هر کدام بخواهد اثری مخالف اثر دیگری از خود بجای گذارد ، همان مؤثر میشود ، که اکثریت را حائز باشد ؛ همه مؤثر نمیشوند ؛ اقلیت هم تأثیر نمیکند .

حالا که جریان علل طبیعی بر اینقرار است ، چقدر بجاست ، که بیکره اجتماع هم از لحاظ هدف ، و هم از نظر رویه ها و قوانین جاری در اجتماع ؛ روی اراده اکثریت ؛ ساختمان شود ، این اساس منطق تمدن است . ولی فرضیه «دین» دردنیای حاضر ، يك خیال و رؤیای بیش نیست که از مرحله فرض ، تجاوز نمیکند . دین ، يك ساخته عقلی است که نمیتوان بآن رسید ؛ تمدن جدید ، در هر کشوری رامیافته ، ضامن نیرو و قدرت و سعادت و نیکیبختی ، تهذیب اخلاق افراد ، طهارت ؛ از بین بردن ردائل اخلاقی مردم بوده است .

ردائل اخلاقی را که تمدن از بین برده چیزها نیست که اصلا اجتماع آنها را نمی پسندد ، مانند : دروغ ؛ خیانت ، ظلم ، جفا ؛ پستی آمیخته بجنایت و امثال آن .

* * *

گفته‌های بالا؛ خلاصه مطابقی است که در ذهن جمعی از افراد ما شرفیها، که به بحث در این موضوعات پرداخته‌اند؛ مخصوصاً محصلین، و فضائی که در مباحث اجتماعی و روحی؛ فکر و مطالعه دارند خلعجان میکند.

* * *

ولی (معذرت میخواهیم) این بحث را بی‌مورد کرده و نظریه مقرون بحق و حقیقت؛ بر آنان مشتبه شده است.

برای توضیح مطلب، گفته‌های بالا را یکایک پاسخ میدهیم:

۱ - گفته شده که: «رویه اجتماعی اسلامی، درد نیا قابل اجرا نیست، بر خلاف رویه‌های تمدن روز که در زمینه شرائط موجود، قابل اجرا است.»

معنای این سخن اینست که اوضاع حاضر؛ درد نیا، مناسب با احکامیکه در اسلام تشریح شده؛ نیست، این مطلب مسلمی است ولی، هیچ نتیجه ندارد (!) زیرا کلیه مرام‌هایی که در جامعه انسانی، حکم فرماست، بی‌سابقه بوده و بعداً پدید آمده اتفاقاً موقعی هم مرام‌ها ظهور کرده‌اند، که عموم اوضاع و شرائط با آنها مناقض و معارض بوده، و بکلی آنها را طرد می‌کرده و از خود میرانده‌اند.

رویه‌های سابق که مستمر و معمولی بوده است؛ در برابر مرام جدید پیام کرده و بمنزاعه و کشمکش پرداخته‌اند، و احیاناً مرام جدید در اول نهضت خود؛ مغلوب شده و شکست خورده: و دو مرتبه و سه مرتبه سر بلند کرده تا پیروز گشته؛ جای خود را باز کرده، و سیطره خود را بدست

گرفته است .

پایه‌آزهرامها هم ؛ ناپود و منقرض شده ؛ چون هنوز عوامل و شرائط مساعد با آنها نبوده است .

تاریخ بدز کلیه مرامهای دینی و دنیائی، حتی در مرام دموکراسی و «اشتراکی» شاهد این مدعا است (۱) .

قرآن میفرماید : « مرامهایی ، پیش از شما آمده و رفته ؛ شما در زمین گردش کنید و ببینید که عاقبت کسانی که (حقایق را) تکذیب کرده

(۱) یکی از واضعترین شواهد سخن اینست که مسلک دموکراسی (که امروز ؛ یگانه مسلک مورد پسند جهانی است) بعد از جنگ جهان گیر اول در « روسیه » بصورت کمونیستی و « حکومت اشتراکی » در آمد ، و بعد از جنگ جهانی دوم ؛ ممالک اروپای شرقی و همچنین کشور چین باین مرام ، پیوست کالای دموکراسی بد، بن ترتیب ؛ در قریب نصف اجتماع بشری، دچار خسارت شد. کشور های کمونیستی تقریباً چهار سال پیش اهلام کردند که « استالین » رهبر فقید روسیه ، در زمان حکومت خود، که حدود ۳۰ سال طول کشید ، محور حکومت را از حکومت اشتراکی ، که در زمان « لنین » حکمفرما ، بود، بحکومت فردی استبدادی منحرف کرده بود .

تا امروز ، جریان چنین بوده که یکمده ؛ پس از مخالفتهای گفرا آمیز ؛ بالاخره بمکتب کمونیستی ایمان آورده اند برعکس ، مده دیگری بعد از آنکه باین مرام گرویده اند ، مرتد شده و از عقیده خود برگشته اند ؛ مرام مزبور ، دائم در حال قبض و بسط و فراز و نشیب است ، خواننده از چندملاحظه میکند .

که چگونه «دموکراسی» مواجه باشکست عجیب شد و بصورت کمونیستی درآمد حکومت اشتراکی ، نیز با استبداد بازگشت ، و پیوسته مرامهای نامبرده قوس صعود و نزول خود را می بیند . از نمونه بالا فهمیدیم که یک مرام ، چگونه باید با شرائط نامساعد پیوسته در جنگ و ستیز باشد ، تاریخ نمونه های زیادی در این زمینه نشان میدهد ط . ح .

ودروغ پنداشتند ، چطور شد ؟ (۱) این گفته قرآن ، اشاره به همین نمونه های تاریخی کرده ، میگوید : روبه و مرامی که با تکذیب آیات خدا ، همراه باشد ، منتهی بعاقبت خوب و بسندیده نمیشود . نتیجه گرفتیم که : مجرد اینکه مرامی بر وضع حاضر انسانی انطباق نکند ، دلیل بر آن نیست ، که آن مرام ، فاسد و باطل است ؛ بلکه این خود یکی از نوا میس طبیعی است که در عالم بمنظور تکمیل و تمیم وجود حوادث جدید بکه در تعقیب فعل و انفعالات و تنازع عوامل مختلف طبیعی بوجود میآیند ، جاری است . اسلام نیز از نظر طبیعی و اجتماعی ، از این قانون کلی مستثنی نیست بلکه عیناً مثل سایر مرامهاست ، یعنی گاهی پیشرفت میکند و گاهی عقب نشینی همانطور که سایر مرامها ؛ متکی بشرائط و عوامل هستند ، اسلام نیز چنین است .

امروز که اسلام ، در نفوس و ارواح بیش از چهار صد ملیون از افراد بشر جا گرفته ، و در دل های آنان ریشه دو انیده ضعیفتر از زمان دعوت نوح علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله نیست هر يك از این رجال آسمانی ، موقعی قیام بدعوت خویش کردند که دنیا چیزی جز فساد و تباهی نمیشناخت . کم کم ، این دعوتها ؛ بسط یافت و ریشه دو انید و در ک و پوست مردم جریان یافت ، زنده شدو بهم پیوست و تا امروز این رشته های محکم از هم ننگسسته است .

(۱) قدخلت من قبلکم سنن فسیر وافی الارض ، فانظروا کیف کان عاقبة الکاذبین

- آل عمران ، ۷۶۱

(۲) دین حقیقی در همه دوره های اسلام بوده ، و نوح و ابراهیم و سایر پیغمبران همگی مسلمان بوده اند . قرآن شاهد این مدعا است .

رسول خدا ﷺ، موقعی قیام بدعوت کرد که جز يك زن و مرد (۱) پشتیمان دیگری نداشت. مردم، یکی پس از دیگری با وی میوستند آن روزها، بهتمام معنی روزهای سخت و ناگواری بود.

تا آنکه خدا، آنان را یاری کرد، و بصورت يك اجتماع صالح در آمد که بر افراد آن اجتماع، صلاح و تقوی غالب بود.

مدتی بسیار ناچیز؛ بر همین حال صلاح اجتماعی؛ مکتب کردند ولی بعد از رحلت رسول خدا ﷺ، فتنه‌ها برپا شد و جریاناتی پیش آمد که نهضت را از محور اصلی خود منحرف کرد.

ولی در عین حال؛ همین نمونه کم با وصف عمر کوتاه خود، طولی نکشید که در کمتر از نیم قرن، بر مشرق و مغرب، بسط یافت؛ و جوهره تاریخ را چنان متحول کرد که آثار عظیم آن را تا امروز می بینیم.

این آثار همچنان ادامه دارد و ادامه دارد...



بخشهای اجتماعی و روحی که در خصوص تاریخ دقیق نظری، میشود نمی تواند از اعتراف باین حقیقت، سر باززند که: منشأ نزدیک و عامل تام تحول معاصر که درد پیام شاهده میشود همانا ظهور و طلوع اسلام بوده است. (۲)

ولی متأسفانه، باحثین مهم اروپائی روی اصل عصبیت دینی یا علل

(۱) علی بن ابیطالب (ع) و خدیجه (ع)

(۲) مترجم را مجال مراجعه به دارک نبود. ولی خواننده را بتاریخ تمدن

اسلام و عرب «گوستاولوبون و تاریخ تمدن» اسلام جرحی زیدان» و هموم کتابهای «مشرقین را جمع باسلام نوشته اند، حواله میکنیم:

سیاسی بطور کامل؛ از تأثیر طلوع اسلام؛ در جامعه انسانی، بحث نکرده‌اند. يك بحث‌کننده بااطلاع. اگر با انصاف نظر دهی چگونه بنخود

جازه میدهد که نهضت تمدن جدید را، يك نهضت مسیحی؛ بنامد، و حضرت مسیح (علیه السلام) راز هبر و پرچم دار آن شمارد؛ در حالیکه خود مسیح (علیه السلام) (۱) تصریح میکند که: او فقط با مروح، اهتمام میورزد و با مروح مربوط بجسم مشغول نمی شود و متعرض شأن دولت و سیاست نیست.

این اسلام است که دعوت با اجتماع و ائتلاف مینماید و در کلیه شئون مجتمع انسانی؛ بدون استثناء، مداخله میکند.

آیا این مسامحه و اغماض از طرف دانشمندان اروپایی، جز خاموش کردن نور اسلام، و فرو نشاندن آتشیکه اسلام در دلها بر افروخته، میتواند منظور دیگری داشته باشد؛ اینها همه از روی ظلم و ستم صورت میگیرند اینها میخوانند اسلام را بصورت يك مرام نژادی می آورند که اثری جز اختلاف نژادی ندارد ولی خدا خواسته که نور خود را تمام کند.

(و یأیی الله الا ان یتیم نوره).

خلاصه: اسلام ثابت کرده که برای سعادت تمدن کردن و خوشبخت نمودن

زندگی مردم، صلاحیت دارد و مردم را باین هدف رهبری خواهد کرد.

(قیلاطوس) از عیسی (ع) پرسید که قصد شما از تبلیغ دین چیست، عیسی جواب داد که: او را امر حکومت و سیاست را مهم نمیشمارد و غرضی در این باره ندارد. بلکه زندگی روحانی را پیش از زندگی جسمانی اهمیت میدهد. این گفتگورا استاد در سجد سوم «الیزان» از مورخ شهیر امریکائی «هندریک ویلم وان لون» نقل کرده اند ص ۳۴۸ ج

مرامیکه دارای چنین امتیازی باشد ، نباید بگفرضیدغیر قابل انطباق
برزندگی انسانی نامیده شود .

چنین مرامی ، هیچ روزی ؛ از سرپرستی امر دنیای مردم مأیوس و نا
امید نمیشود زیرا مقصد نهائی او ، سعادت حقیقی انسان است .



کنجکاری عمیق در احوال موجودات ما را با این نتیجه میرساند که : نوع
انسانی بالاخره به هدف نهائی خود که همیشه در جستجوی آنست خواهد رسید
در این هنگام اسلام ، بتمام حقیقت خود ظهور خواهد کرد و سرپرستی کامل امر
اجتماع انسانی را عهده دار خواهد شد خداوند ، طبق همین نظر بداین وعده را در
در کتاب عزیز خود داده است : (۱)



جهت دیگری نیز ، در بحث مورد غفلت قرار گرفته ، (۲) و آن اینست
که : اساساً یگانه شعار اجتماع اسلامی ، پیروی از «حق» در فکر و عمل
است . ولی شعار اجتماع متمدن فعلی ، اینست که از رأی و اراده اکثریت
پیروی کند . . .

این دو شعار باعث میشود که اصلاً هدف اجتماع موجود ؛ (اجتماعیکه

(۱) وَعَدَالَةُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ لِيَسْتَظِلَّوْهُمْ فِي الْاَرْضِ . . .
النور - ۵۵ و همچنین در آیه ۵۴ سوره مائده و آیه ۱۰۵ سوره انبیاء و آیات
دیگر . . .

(۲) بحث ؛ این بود که رویه اجتماعی اسلام ، در دنیا قابل عمل نیست ، برخلاف
تمدن جدید :

اسلام بوجود آورده؛ و اجتماعیکه تمدن بوجود آورده (باهم اختلاف داشته باشد: هدف اجتماع اسلامی سعادت حقیقی است که برای هر فرد استوار باشد؛ یعنی انسان، در برابر مقتضیات قوای خویش؛ میانه روی کند و معتدل باشد.

خواسته های جسم و تن را بر آورد، ولی باندازه اینکه او را از راه بندگی و معرفت خدا وند، باز ندارد، بلکه بر داختن بجسم، مقدمه رسیدن بمعرفت او باشد.

چنین رویه ای انسان را بتمام معنی خوشبخت خواهد کرد زیرا همه قوای او بخوشبختی رسیده اند. بزرگترین راحتی و آسایش، همین است. گرچه ما؛ روی اصل مختل شدن تربیت اسلامی، در بین خودمان؛ نمی توانیم، آنطور که باید، این هدف را درک کنیم؛ چون اسلام، چنین هدفی را برای سعادت نهائی بشر در نظر گرفته؛ لذا ملاحظه میکنید که این دین؛ قوانین خود را بر پایه مراعات جانب عقل، استوار ساخته است، عقلیکه بر پیروی حق سرشته شده است. اسلام شدیداً، چیزهایی که عقل سلیم را فاسد میسازد، ممنوع کرده است.

اسلام، ضمانت اجرایی همه اعمال و اخلاق و معارف اساسی را علاوه بر وظیفه ای که حکومت و ولایت اسلامی راجع با جزاء احکام سیاسی و حدود اسلامی دارد؛ بر عهده اجتماع اسلامی گذاشته است.

علی ای حال، چنین رویه ای موافق با طبع عمومی مردم نیست! اسلام میخواهد این فرورفتگی عجیب در هوا و هوس را که از شهوت پرستها و... مشاهده

میکنیم، از بین ببرد.

اسلام می‌خواهد، آزادی در لذات و شهوات، لهو و لعب؛ سببیت و درندگی را از مردم؛ سلب کند.

اسلام باید در راه نشر دعوت و بسط تربیت، مجاهدهٔ شدید و سخت کند، (تا مردم، روحیه‌شان عوض شود و بتوانند، طبع و شهوت خود را کنترل کنند). این اختصاص به تربیت دینی ندارد؛ آدمی، در همه ترقیات خود محتاج بچنین همت و تمرین کافی و مراقبت دائمی است.

هدف اسلام اینست.

اما هدف اجتماع متمدن امروز؛ بهره‌برداری از ماده است. پیدا است که چنین هدف و مرامی، بکنندگی احساساتی به‌مراه، که تابع میل طبع است خواه این میل و خواهش با آنچه را که عقل «حق» تشخیص می‌دهد، موافق باشد یا نه.

این زندگی فقط درجائی از عقل پیروی میکند که باغرض و هدف او، (یعنی بهره‌برداری از ماده) مخالف نباشد.

سر اینکه وضع و اجراء قوانین تابع خواسته و میل طبع اکثریت مردم می‌باشد؛ همین است دنیای متمدن، فقط در مواد قانونیکه راجع باعمال است ضامن اجرائی دارد ولی مورد اخلاق و معارف اصیل و ریشه دار ضامن اجرائی ندارد، بلکه مردم؛ در اعتقاد و دارا شدن و پیروی کردن از اخلاق و معارف؛ آزادند می‌خواهند متابعت کنند و معتقد شوند و دارای این اخلاق و معارف بشوند؛ نمی‌خواهند، نشوند، مگر آنکه - این قسمت؛ مزاحمتی، با سایر قانون‌داشته باشد که در اینصورت، جلوگیری خواهند کرد.

لازمهٔ چنین مرامی؛ اینست که اجتماع، بر ذائل شهوت و غضب؛ که موافق با هوای اوست؛ خویگیرد، و در نتیجه؛ بسیاری از چیزهایی را که دین؛ تقبیح کرده تحسین کنند.

و با فضائل اخلاقی و معارف عالی دینی، با تکیه «حریت» و «آزادی قانونی» با کمال خودسری بازی کند.

لازمهٔ وضع بالا اینست، که نوع «تفکر» عوض شود، یعنی از مجرای «عقلی» به مجرای «احساسی» و «عاطفی» بیفتد بدین ترتیب؛ ممکن است چیزیکه بنظر عقل فسق و فجور است، بنظر خواهشها و احساسات، تقوی آید و جوانمردی، خوشروئی؛ خوش خلقی ناامیده شود و شواهد زندهٔ سخن جریاناتی است که اینک دراز و پراهمج و معمول است جریاناتیکه بین جوانان، مردان و زنان شوهردار، دوشیزگان، زن‌ها و سه‌گها، مردان و فرزندان و محارم آنان میگذرد و همچنین اوضاعیکه در شب نشینیها و مجالس رقص بر قرار است و... چیزهای دیگر بکه زبانی که در آرای ادب دینی باشد یارای گفتن آنرا ندارد!

ممکن است چیزهایی که در طریق دین، در عدا اعدایات است،

بنظر آنان عجیب و غریب و مضحك، جلوه کند، و بالعکس

همهٔ اینها، روی اصل اختلاف نوع تفکر و ادراک است که بواسطهٔ اختلاف راه رسیدن بکمال پدید میآید (همانطور که گفتیم).

بطوریکه دانستید در این مرامهای «احساسی» از تعقل جز همان مقداریکه راه بهره‌برداری و لذت راه‌موار کند، استفا ده دیگری نمیشود؛ زیرا تنها هدفی که هیچ چیز نمی‌تواند معارض با آن باشد، همین است. هیچ چیز

نمی تواند جلو آن را بگیرد ، مگر آنکه از سنخ خود ش (. یعنی لذت !)
باشد .

حتی ، ملاحظه میکنید ، قوانین رائج امروز ، امثال « خود کشی » و
و نظائر آن را تجویز میکند ؛ خلاصه : « نفس » آدمی ! هر چه بخواهد و هوس
کند ، حق دارد (!) مگر آنکه ، با هوا و هوس (۱) اجتماع مزاحم باشد ! اگر
در این اختلاف ، خوب تأمل کنید ، خواهید دانست . که چرا رویه اجتماع
غربی با مذاق جامعه بشری ؛ موافق تر است تا رویه اجتماع دینی چیزی
که هست یا بدتذکره داد که تنها متمدن غربی نیست که موافق با طبع های
مردم است تا در نتیجه ما ، بدین سبب ، تنها تمدن مغرب زمین را بر دین ترجیح بدهیم
بلکه ؛ همه مرامها نیکه ، از قدیمترین عصر های انسانی ، تا عصر ما ؛ در بین
مردم دنیا معمول و متداول بوده ، اعم از مرامهای مربوط بدوران چادر
نشینی ، یا مرامهای آمیخته بتمدن در این قسمت با هم شرکت دارند ، که مردم در
اولین مرتبه ای که بر آنان عرضه میشود این مرامها را بر دین که آنها را دعوت بحق
میکند ، ترجیح میدهند ! . چون ؛ مردم در برابر بت پرستی مادی کاملاً
خاضع و خاشعند .

اگر شما ؛ آنطور که شایسته است ، در این مطلب ؛ تأمل کنید ، خواهید
دانست که : تمدن جدید از رویه بت پرستی بدوی تألیف یافته ولی چیزی که
هست ، از حال فردی ، بصورت اجتماعی در آمده و از مرحله سادگی ، بمرحله
دقت فنی ! اینکه گفتیم روش اسلامی ، روی اساس پیروی از حق پیروی

(۱) گفتیم ؛ طبق این مرامها هیچ چیز نمی تواند جلوهوی و هوس را بگیرد ، جز آنکه

از سنخ خودش باشد ، در اینجا چنین است

شده، نه موافقت با طبع در بیانات قرآن از واضحترین و اصحاحات است (۱) قرآن میگوید: موافقت با هواها و خواسته‌های اکثریت منجر به فساد و تباهی میشود و بدینجهت نباید از این هواها پیروی کرد (۲)، قرآن تصدیق میکند که حوادث؛ یکی پس از دیگری، جریان خواهد یافت و فساد؛ روز بروز، متراکم تر خواهد شد (۳) .

قرآن، در این باره، راستی آیات زیادی دارد؛ اگر خواسته باشید، بصیرت بیشتری در این زمینه پیدا کنید، بسوره یونس مراجعه کنید که کلمه «حق» بیست و اندی تکرار شده است!

(از این مطالب نتیجه گرفتیم که درست است که اسلام، در وضع حاضر، قابل اجرانیست ولی این سؤال پیش میآید که چرا قابل اجرانیست؟ جواب از خلال مطالب مفصل گذشته معلوم شد: که سر مطلب، آنست که: هدف اسلام، با هدف اجتماع متمدن اختلاف دارد هدف اسلام سعادت حقیقی؛ بر بنای عقل و خرد میباشد ولی هدف اجتماع متمدن بهره برداری؛ از مظاهر مادی است. بیانات گذشته نشان داد که کدامیک از این دو هدف، بصلاح و افعی اجتماع بشری است (ح ۰)

(۱) هوالذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق «الوابة ۳۴» و همچنین:

«الذون، ۲۰» «المر، ۳» الزخرف ۷۸ .

(۲) واكثرهم للحق كارهون ولوا تبع الحق اهلهم لفسدت السموات والارض

ومن فيهن . «المومنون ۲۱»

(۳) یونس : ۳۲ كذلك حقت كلمة ربك على الذين فسقوا انهم

لا يؤمنون .



۲- گفته شد که: «پیروی از اکثریت، ناموس طبیعی عالم است»
شکی نیست که طبیعت، در آثار خود، تابع اکثریت است،
(یعنی اینطور نیست که مؤثرات و عوامل طبیعی، همیشه اثر کند
بلکه تأثیر آن، بیشتر اوقات و در موارد زیادی است که بموانع برخورد نکند
ولی، این حقیقت باعث نمیشود که وجوب پیروی از حق را باطل سازد و با
آن معارضه داشته باشد؛ چون خود این قانون، یکی از مصادیق حق است،
چطور می تواند خود را باطل سازد؟

کتابخانه فیضیه قم

برای توضیح سخن، بچند مطلب زیر توجه کنید:

۱- امور خارجی که ریشه ها و اصول عقائد علمی و عملی انسان هستند، در
اصل تکون و همچنین اقسام کونا کون تحولات خود، تابع نظام علوی
و معلولی است.

این نظام، نظامی است دائمی و ثابت، که بهیچ وجه استثنا بردار
نیست همه دانشمندان متتبع و صاحب نظر، بالاتفاق بر این معنی اذعان داشته
و قرآن هم بر این مطلب، شهادت میدهد (۱).

بنابر این، جریان خارجی؛ دائمی و ثابت است و تخلف بر دار نیست
حتی حوادثی که بطور اکثر اتفاق می افتد و ما از راه قیاس بموارد کم آنها را بدست
آورده ایم همین حوادث هم، در اکثری بودن، دائمی و ثابت است (۲) (یعنی
قاعده ثابت و لایتغیر اینست که: این آثار، بطور اکثری، پدیدار گردد)

(۱) - به جداول میزان (یا ترجمه آن) بحث اعجاز مراجعه شود

(۲) جملات داخل پرانتز، از مترجم است.

مثلاً :

آتش، که غالباً ایجاد حرارت و گرمی میکند، و ما این حقیقت را با قیاس بهمه موارد میفهمیم، این اثر که عبارت از حرارت اکثری است، اثر دائمی آتش است؛ (یعنی بطور يك قاعده ثابت و همیشگی میگوئیم: آتش بیشتر اوقات، اثرش گرمی و حرارت است) و این يك مطلب حقی است. معلوم شد: که همه امور خارجی تابع نظام علت معلولی است

و چون نظام علت و معلولی، يك نظام دائمی و ثابت است، امور خارجی هم با همان بیانیکه ذکر شد، ثابت و دائمی است. (ح)

۲- انسان، بر حسب اقتضای فطرت؛ از چیزی پیروی میکند؛ که بنحوی، آنرا يك امر واقعیت دار و خارجی بداند (آدمی تابع چیزی که نیست، نمیشود. ممکن است در اصل بود و نبود، اشتباه کند ولی بالاخره پیروی از آن خواهد کرد که بنظر او ثابت است)

بنابر این، انسان فطرتاً تابع حق است، حتی کسانی که منکر وجود علم جازم هستند (و میگویند: هیچگاه انسان، بهیچ مطلبی علم قطعی پیدا نمیکند)، اگر گفته ای را برای او گفتید که هیچ در آن تردید ندارد، با کمال خضوع، قبول میکنند.

(نتیجه گرفتیم که: انسان؛ فطرتاً تابع حق است.)

۳- بطوریکه دانستید: «حق» عبارت از همان امر خارجی است که انسان، در اعتقاد خود، خاضع و در عمل، پیرو آنست. اما نظر و ادراک انسان وسیله ایست که آدمی را بخارج رهبری میکند، مانند آئینه ای که عکس چیزی در آن نمایان است.

حالا که این چند مطلب را توجه کردید؛ برای شما واضح شد که :
 «حق بودن»؛ صفت چیزی است که در خارج؛ بطور دائمی یا اکثری واقع
 است؛ نه صفت علم و ادراک، بعبارت دیگر:
 «حق بودن» صفت معلوم است نه علم.
 «حق بودن» یعنی وقوع دائمی یا اکثری در طبیعت که مرجع اکثری بودن
 هم دائمی بودن است.

پس: وقوع دائمی حق است؛ وقوع اکثری نیز بهمان ترتیب که
 گفتیم - حق است. این راجع، بخارج.
 اما آراء و اعتقادات اکثریت؛ در مقابل اقلیت همیشه «حق» نیست
 (چون گفتیم «حق» صفت خارج و واقع است نه علم و ادراک).
 آراء و نظرات اکثریت؛ اگر مطابق با واقع باشد حق است
 و اگر مطابق نیست حق نیست.

بنا بر این، شایسته نیست که انسان، در برابر آن خاضع شود و اگر
 هم متوجه واقع امر شود؛ خاضع نخواهد شد: *انی مطالبات فریگی*
 شما اگر بمطلبی یقین داشتید ولی همه مردم باشما مخالفت کردند کر
 چه ظاهراً تابع آنان شوید؛ ولی طبعاً خاضع نگشته اید بلکه بر اثر ترس یا
 حیا یا عامل دیگری تسلیم شده اید؛ نه برای آنکه سخن مخالفین شما؛ خود
 بخود حق است و واجب الاتباع بهترین بیانی که میرساند که رأی و
 نظر اکثریت همیشه حق و واجب الاتباع، نیست این آیه است .
 بل جائهم بالحق و اکثرهم للحق کارهون «المؤمنون - ۷۰»

یعنی پیغمبر برای آنان حق آورده (با بحق آمده) ولی اکثر مردم از حق کراهت دارند .

اگر هر چه رای اکثریت بر آن قرار گرفته ؛ حق باشد ، ممکن نیست مردم ؛ از حق بدشان آید و با آن بمعارضه پردازند

* * *

با این، بیان واضح شد که: پیروی از اکثریت را بر مبنای ناموس طبیعت استوار کردن، غلط است زیرا: قانون «اکثریت» در خارج است که علم بآن تعلق گرفته نه خود علم و فکر انسان؛ باید، در ارادها و حرکات خود، از اکثریت وقوع خارجی پیروی کند؛ نه از عقیده اکثریت! یعنی باید کردار و رفتار خود را بر پایه صلاح اکثری استوار کند (و ملاحظه کند چه اعمال و رفتار است که اکثر، بصلاح او است) قرآن، در قانون گذاری و مصالح قانون گذاری؛ از همین راه رفته است.

قرآن میگوید (۱): «خدا نمیخواهد برای شما رنج و مشقت ایجاد کند بلکه اراده خدا اینست که شما را پاکیزه گرداند و نعمتش را بر شما تمام کند شاید شکر گذاری کنید» . انسانی مطالبات فریبی

قرآن میگوید: (۲) بر شما روزه نوشته شده ؛ همان طور که بر پیشینیان تن نوشته شده بود ، تا شاید پرهیز کار شوید «ملاحظه میکنید : ملائک حکم را غالبی بودن وقوع آثار و فوائد قرار داده است .

نتیجه گرفتیم که : پیروی از عقیده اکثریت ، ناموس طبیعی عالم نیست ، زیرا ناموس عالم ، اکثریت خارج و واقع است

* * *

۳- گفته شد: «تمدن حاضر؛ برای ممالک مترقی، سعادت و نیکبختی اجتماع را ضامن شده و افراد را تهذیب و از زوایا اخلاقی که اجتماع آنها را نمی‌پسندد؛ پاک کرده است» این گفته، از خلط و اشتباه، خالی نیست گویا مراد اینان، از سعادت اجتماعی اینست که اجتماع؛ از نظر جمعیت و نیرومندی و قدرت، بر سایرین تفوق جوید و در استفاده از منابع مادی راه تعالی پوید.

خواننده ارجمند!، برای شما مکرر آ گفتیم که: اسلام، این را سعادت نمی‌داند و بحث استدلالی و برهانی، نیز مؤید نظر به قرآن است. سعادت انسانی امریست مرکب و مؤلف از سعادت روح و بدن؛ سعادت روح و بدن، انسان را از نعمتهای مادی برخوردار نمی‌کند و او را بضائیل اخلاقی و معارف حق الهی می‌آراید.

سعادت روح و بدن، نیکبختی انسان را در زندگی دنیا و آخرت تضمین میکند.

در نظر اسلام، فرورفتن در لذات مادی و مهمل گذاشتن سعادت روح چیزی جز بدبختی نیست. راستی؛ صفا، امانت، خوشروئی و اخلاق دیگر یکه بین افراد ملل مترقی دیده میشود، عده‌ای را بتعجب واداشته ولی در این زمینه نیز، حقیقت امر بر آنان مشتبه شده است:

علت آنست که قسمت عمده متفکرین مشرق زمین که که به بحث پرداخته اند؛ قادر بر تفکر اجتماعی نیستند!

بلکه دارای تفکر فردی هستند. هر يك از ما، آنچه در برابر چشم خود می‌بیند اینست که: خودش يك موجود انسانی است، که از هر چیز

دیگر مستقل است و بهیچکدام آنها ؛ آنطور ارتباط ندارد که استقلال وجودیش از بین رود و باطل شود، در حالیکه این طرز تفکر بر خلاف حق است هر کدام مادر زندگی خود، جز برای جلب منفعت و دفع ضرر فکر نمیکنند در نتیجه ؛ همیشه اشتغالی جز با مور مربوط بخود ؛ ندارند. معنای تفکر فردی همین است.

نتیجه چنین تفکری اینست که ؛ دیگران را نیز بر خود قیاس کرده و همانطور که خودش را مستقل و جدا میدانست ؛ دیگران را نیز مستقل می‌شمارد ، اگر چنین قضاوتی صحیح باشد، در همین مجرای تفکر فردی صحیح است، ولی کسیکه داران طرز تفکر اجتماعی است، چیزی که پیوسته در جلو چشم او جلوه میکند ، اینست که : يك جزئی است که بهیچوجه، مستقل نبوده و از اجتماع جدا نیست .

او ، منافع خود را ، جزئی از منافع اجتماع میداند ، خیر اجتماع را خیر خود ، و شر اجتماع را شر خود ؛ و خلاصه هر صفت و حالیکه اجتماع دارا باشد ؛ آنرا صفت و حال خود می‌شمارد این انسان ، جوهر دیگری فکر میکند ؛ او در ارتباط با دیگران ،

جز بکسانیکه از اجتماع خود او خارج هستند ، مشغول نخواهد شد و اهمیت نمیدهد که با جزاء اجتماع خود برسد ، و آنها را چیزی شمارد (۱) از مثالیکه میزنیم ، مطلب را خوب دریابید :

انسان ، مجموعهاست که از اعضا و قوای زیادی ترکیب شده .

(۱) مقصود اینست که متمکر اجتماع ، با جزاء بدن خود (مجمع خود اهمیت

نمیدهد بلکه اجتماع را مهم می‌شمارد - ج

همه این قوا ، تحت يك نوع جامعی ، گردهم آمده و جمع شده اند ، که باین قوا و اعضا ، وحدت حقیقی داده است .

ما آن جامع را «انسانیت» مینا میم .

این جامع ، باعث میشود که ذات و فعل همه اجزاء تحت سیطره استقلال او ؛ مستهلک شود :

چشم می بیند ؛ گوش می شنود ، دست فرمان می برد ، پاره میرود ؛ اما همه برای «انسان» همه ؛ از کار خود ، لذت می برند ، چون انسان از آنها لذت می برد ؛ هم هر يك از این اجزاء و قوا ، اینست که بخارج ارتباط پیدا کند ، خارجی که يك انسان میخواهد ، بخوبی یابدی با آن ؛ ارتباط پیدا کند .

چشم ؛ گوش ؛ دست ، و پا ، میخواهند بکسی نیکی کنند ، یابدی کنند ؛ که انسان ؛ میخواهد با آنها نیکی یابدی کند .

ولی خود این اعضا ؛ که همه زیر پرچم «انسانیت» هستند ، چگونه باهم معامله میکنند ؟

خیلی کم اتفاق می افتد ، که یکی از اعضا ؛ بد دیگری بدی کند یا بیکدیگر ضرر بزنند !

این حال اجزاء انسان است ، وقتی که سیر واحد اجتماعی داشته باشد .

افراد اجتماع انسانی هم اگر تفکر اجتماعی داشته باشند چنین حالی دارند افراد اجتماع ؛ اگر اجتماع را دارای يك شخصیت واحد بدانند صلاح و فساد پرهیز کاری و نایب کاری ، نیکی و بدی فردی آنها ، همان او صافی

است که اجتماع آنها دارد :

(تفکر اجتماعی باعث میشود که متفکر ، اوصاف فردی را جدا از - اوصاف (اجتماعی حساب نکند ، صلاح فرد همان صلاح اجتماع و فساد فرد ؛ همان فساد اجتماع . است) .

قرآن ، در قضاوت و حکومت درباره ملتها ، همین کار را کرده ؛ ملل و اقوامی مانند یهودی‌ها و عربها و عده‌ای از ملل سابق که تعصبات مذهبی یا ملی ، آنها را ناچار کرده بود که طرز تفکر اجتماعی داشته باشند . شامی بینید ، قرآن طبقه بعدی را بواسطه گنانان طبقه سابق مورد مؤاخذة قرار میدهد .

کسان حاضر را بواسطه کردارهای گذشتگان سرزنش و توبیخ میکند همه اینها برای آنست که :
در بازه کسیکه دارای طرز تفکر اجتماعی است باید همینطور قضاوت کرد .

ناگفته نماند مقتضای انصاف اینست که : بواسطه اینکه حساب فرد و اجتماع یکی است حق افراد صالحیکه در اجتماع واحد فاسد ، پیدا میشوند پایمال نشود ، گرچه این افراد در بین همین اجتماع زندگی میکنند و با افراد فاسد ، آمیزش دارند ، ولی افکار فاسد ؛ و امراض باطنی عمیق که در بین چنین اجتماعی ؛ منتشر است ، در قلب آنان جا باز نکرده است :

این اشخاص ، بمثابة اجزاء زائدی در هیکل و ساختمان اجتماع فاسدند : قرآن ، نیز در آیات مشتمل بر سرزنشهای عمومی چنین کرده یعنی مردمان صالحونیک را استثنا نموده است .



از مطالبیکه گفتیم نتیجه میگیریم که ،
 اگر کسی خواسته باشد در باره شایستگی یا نایشایستگی
 افراد اجتماعات متمدن و مترقی قضاوت کند و بخواهد بگوید : ملت‌های
 مترقی : برخلاف ملل دیگرند ، نباید مبنای قضاوت خود را بر معاشرتها و
 آمیزشها و زندگی داخلی آنان قرار دهد ، بلکه باید مبنای قضاوت ؛
 شخصیت اجتماعی آنان باشد شخصیت اجتماعی در برخورد و اصطکاک با ملل
 ضعیف و همچنین در آمیزشهاییکه در صحنه زندگی ، با سایر شخصیت‌های اجتماعی
 عالم دارند ؛ بخوبی ظاهر و بارز است .

آنچیزیکه باید در قضاوت راجع به شایستگی و نایشایستگی و نیکبختی
 و بدبختی اجتماع ، معتبر باشد و مراعات شود ، اینست . بر متفکرین بحاث
 شرقی ، لازم است از این راه روند آنان پس از آنکه بدین ترتیب بمطالعه
 پرداختند ؛ مختارند که در شگفت شده و یا تعجب کنند !

راستی اگر کسی با تأمل ، تاریخ حیات اجتماعی ملل متمدن را از
 بدو نهضت جدید اروپا ، مطالعه کند و در خصوص رفتاریکه آنان با ملت‌ها
 و نژادهای بیچاره ضعیف کردند ، خوب دقت نماید ، بزودی در خواهد
 یافت که : این اجتماعات ، اظهار کمال رأفت و خیرخواهی نسبت به بشر
 میکنند و در راه خدمت بنوع انسانی و آزادی خواهی و دستگیری از
 ستمدیده‌هاییکه حقشان را خورده اند و الغاء بردگی ؛ از جان و مال میگذرند .
 ولی آدم با مطالعه ، می بیند : اینها هیچ قصدی جز بردگی و بندگی
 ملل ضعیف و بیچاره‌های روی زمین ندارند .

هر وقت و بهر وسیله که بتوانند ، منظور خود را اجرا میکنند، یک روز با قهر و زور ، روز دیگری با بلعیدن و مالک شدن يك مملکت ، زمانی بعنوان قیومیت «تحت الحمايگی» یک وقت بنام حفظ منافع مشترک ، گاهی باسم کمک بحفظ استقلال ، چند صباحی بعنوان حفظ صلح و از بین بردن چیزهایی که صلح را تهدید میکنند، و مدتی با غوغای دفاع از حقوق طبقات مستأصل و محروم ، و خلاصه ؛ هر روزی بنامی . . . ملتها را بد بخت میکنند فطرت سلیم انسانی ، راضی نمیشود که چنین اجتماعاتی را با این اوصاف صالح بداند ؛ یا خوشبخت و سعادت‌مند شمارد، صرف نظر از تشخیص قضاوت دینی و حکم وحی و نبوت ، در معنای سعادت !

چطور ممکن است، طبیعت انسانی ، افراد خود را بطور مساوی مجهز سازد ، و سپس ؛ با خودش به تناقض رفتار کند و حکم خود را باطل سازد ؟ پیاره‌ای از افراد خود سندی محکمی بدهد که دیگران را بتملك خویش در آورند بطوریکه خون و عرض و دارائی آنها، برایشان حلال و مباح باشد ! راه را برای آنها صاف کند ، که با مراکز حیات و وجود این ملتها بازی کنند تا بدانجا که در ادراك و اراده ملل زیر دست .

طوری تصرف کنند که انسانهای قرون اولی هم چنین رفتار قساوت آمیزی نمی‌کردند !

مادر تمام ادعاهای خود ، بتاریخ زندگسی این ملتها و همچنین صدماتی که نسل حاضر ، از دست آنان می‌بیند ، اتکا و داریم. (۱)

(۱) اوراق روزنامه هار از چهار سال پیش ورق بزیندو ببینید ، پرچمدار تمدن جدید . «فرانسه» مترقی و آزاد بهواه ، باملت مسلمان «الجزائر» چه معامله کرده و میکند، ح

باید گفت: معنی سعادت و صلاح؛ شایستگی و نیکبختی در قاموس ملت مترقی، زور کوئی و خود خواهی است! (۱) .

۶ - اجتماع اسلامی چگونه بوجود می آید و چگونه بزندگی خود ادامه میدهد ؟ :

شکی نیست که هر اجتماعی بر اثر وجود هدف و غرض واحد بین افراد پراکنده آن بوجود می آید .

این هدف واحد؛ همان روح واحدی است که بهمه اطراف خود؛ سرایت کرده، و با آنها بنحوی متحد میشود .

این هدف و غرض، در نوع اجتماعات غیر دینی؛ عبارت از زندگی دنیائی انسان است، البته زندگی که بین همه افراد مشترک باشد نه زندگی فردی یعنی: بهره برداری از مزایای مادی بطور دسته جمعی.

فرق بین تمتعات و بهره برداریهای اجتماعی و انفرادی از نظر آثار، اینست که: انسان؛ اگر می توانست تنها زندگی کند، در یکایک تمتعات زندگی؛ مطلق العنان بود، چون معارض و رقیب نداشت، مگر در مواردی که پاره ای از جهازات او؛ جهاز دیگری را مقید و محدود کند، مثلا انسان؛ قادر نیست که هر چه هوا وجود دارد، استنشاق کند، زیرا ریه او؛ وسعت اینهمه هوا را ندارد، گرچه اشتهای آنرا داشته باشد؛ همچنین آدمی نمیتواند همه مواد غذایی بی اندازه را بخورد و چون جهازها ضمه او، تاب تحمل آنرا ندارد .

(۲) خواننده محترم توجه دارد. که در بحث حاضر، انتقاد از مرام اجتماعی ملل اروپا و تمدن جدید شده و حساب جنبه های مثبت و ترقیات علمی مقید خارج از بحث و مطلب دیگری است. -

کتابخانه فقیرانه

انسان، با مقایسه قوا و اعضایش با یکدیگر چنین حالی دارد، (از يك طرف اشتها نامحدود است و از طرفی ساختمان ریه و هاضمه؛ اشتها را محدود می‌کند.)

اما؛ اگر فرض کردیم؛ انسان دیگری در استفاده از ماده شريك او نیست؛ در این صورت. جهت ندارد که میدان عمل خود را تنگ و اعمال و اعمالش را محدود کند! حال چنین انسانی بر خلاف انسانی است که در ظرف و محیط اجتماع قرار گرفته، زیرا اگر این آدم، در اراده و اعمال و کردارش مطلق العنان باشد، جریان با آنجا می‌کشد که افراد، جلو یکدیگر را گرفته و مزاحم هم باشند، چنین وضعی زندگی را تباہ و نوع انسانی را هلاک خواهد ساخت (۱)



تنها سببیکه باعث میشود قانون؛ در اجتماع؛ جریان یابد و حکومت کند، همین است ولی؛ اجتماعات خودرو؛ از دریچه فکر و تأمل بوضع خود آگاه نمیشوند:

آداب و سنن را در اجتماعات؛ مشاجرات و نزاعهای فراوان افراد بوجود می‌آورده نتیجه این مشاجرات و کشمکشها؛ این است که: همه، ناچار شوند. اموری را رعایت کنند که تا اندازه‌ای نظم را حفظ کند و چون این قوانین و امور لازم الاجرا، بر يك اساس محکم و مستحکم و استوار نیست، در معرض نقض و بطلان قرار می‌گیرد، بزودی تغییر کرده، و از بین می‌رود.

(۱). این مطلب را بطور مفصل، در بحث «نبوت» جلد دوم البیان و همچنین

در کتاب «روحی» اشعور مر موز» مطالعه فرمائید.

ولی اجتماعات متمدن ، وضع اجتماعی خود را بزرگ اساس پایداری ، استوار ساخته و تضاد و زد و خوردی را که بین اراده ها و اعمال افراد اجتماع راه یافته ، با وضع حدود و قیودی ، تعدیل میکند ؛ و سپس هر چه قدرت و نیرو است یکجا متمرکز کرده ؛ و ضمان اجراء مواد قانون را بر عهده مرکز قدرت میگذارد .

از اینجا ، چند مطلب واضح شد :

۱ - قانون حقیقه ، عبارت از چیزی است که اراده ها و اعمال مردم را محدود ساخته و از این راه مزاحمت و زد و خورد را از بین مردم بر میدارد
 ۲ - افراد اجتماعیکه قانون ؛ در آن حکومت میکند ؛ در ما و رای قانون ؛ کاملاً آزادند . مقتضای مجهز بودن انسان ، بشعور و اراده و تعدیل این دو قوه ، همین است : (یعنی بعد از آنکه ؛ اراده و اعمال مردم ؛ تعدیل شد انسان که مجهز بشعور و اراده است ، آزاد خواهد بود) بدین جهت ملاحظه میکنید که قوانین موجود ، متعرض معارف الهی و اخلاق نیست .
 و این دو امر مهم ، یعنی معارف الهی و اخلاق ، بهمان صورت در میانند که قانون ، در آورد !

معارف الهی و اخلاق ، بحکم تبعیت ، با قانون ؛ مصالحه و توافق کرده و در نتیجه ؛ دیر بازود ؛ بصورت یک سلسله آداب و رسوم ظاهری در خواهد آمد ، که بهیچ وجه صفای معنوی ندارد !

باز بهمین جهت ؛ مشاهده میکنیم سیاست ؛ با دین بازی میکند و بکروز ، علیه دین فرمان میدهد و دین را لگد کوب میکند و روز دیگر ، بدین مایل شده و در اعلاء کلمه آن مبالغه و پافشاری

میکند. زمانی هم کرده خود را از زیر بار دین خلاص کرده و آنرا بحال خود میگذارد!

۳ - این طریقه قانونگذاری؛ خالی از نقص نیست؛ زیرا: گرچه ضمانت اجرائی قانون؛ بر عهده قدرتی است که در یک فرد یا افرادی چند متمرکز شده ولی بالاخره خود این ضمانت اجرائی، ضمان اجرائی ندارد!

باین معنی که منبع قدرت و سلطنت؛ اگر از حق روگردان شد و حکومت مردم بر مردم را بصورت سلطه شخص بر مردم در آورد و گردش قانون را در گون ساخت کیست که این «قاهر» متخلف از قانون را، مقهور سازد و بمجرای عدل و داد، برگرداند؟ این گفته، علاوه بر شواهد بيشمار تاریخی شواهد زیادی در زمان حاضر، که عصر فرهنگ و تمدن است، دارد که؛ خودمان بچشم می بینیم.

بنقص بالا، این نقص را هم اضافه کنید که:

احیاناً؛ نقض قانون، بر قوه مجریه، محض میماند؛ یا از حومه قدرت او؛ خارج میشود.



باول سخن برگردیم:

اجتماعات مدنی را یک هدف و ادا بوحثت میکند، و آن؛ بهره برداری از مزایای زندگی دنیا است که بعقیده آنان، سعادت همین است. ولی اسلام، مدار زندگی انسان را، وسیعتر از زندگی مادی دنیا، میدانند. اسلام، مدار زندگی انسان را حیات اخروی میدانند که حقیقت

زندگی است .

اسلام ، عقیده دارد زندگی دنیا؛ جز کسب معارف الهی که همه آنها، منحل بتوحید میشود ؛ نفع دیگری ندارد .

اسلام ، معتقد است که ؛ جز با مکارم اخلاقی و پاکیزه ساختن نفس ، از هر گونه صفت پست؛ این معارف محفوظ نمیماند .

وبالآخره ، اسلام میگوید : این اخلاق تمام نخواهد شدو بکمال نخواهد رسید، جز بایکزندگی اجتماعی صالح که متکی بر عبادت خداوند باشد؛ زندگی که در برابر مقتضای ربوبیت خداوند کاری ، خاضع و خاشع باشد، زندگی که با مردم ، بر اساس عدالت اجتماعی رفتار کند . روی این اصول و ریشه های عمیق و پابرجا، اسلام برای اجتماع بشری ، هدف معین کرده است .

هدفی که اجتماع بشری ؛ بر مبنای آن بوجود میآید و بواسطه آن ، وحدت پیدا میکند: دین توحید و یکتاپرستی است:

اسلام ، همه قوانین خود را بر اساس توحید وضع کرده و در جعل قانون فقط بتعدیل اراده و کار مردم اکتفا نکرده ، بلکه قانون را با اعمال عبادی متمیم کرده ، و معارف حقه و اخلاق فاضله را بدان اضافه کرده است ،

اسلام ، ضمانت اجرائی قوانین خود را اولاً بر عهده حکومت اسلامی و ثانیاً بعهده اجتماع گذاشته است .

ضمانت اجرائی اسلام عبارت از تربیت شایسته از نظر علم و عمل ، امر بمعروف و نهی از منکر است از مهمترین چیزهایی که در این دین مشاهده میشود ، اینست که:

اجزاء آن بطوری بهم ارتباط دارند که يك وحدت تام و كامل ، بين آنها بوجود می‌آید باین معنی که روح توحید در اخلاق کریمه‌ایکه این دین ؛ دعوت بآن کرده است ، سازی و روح اخلاق نیز ، در اعمالی که افراد مجتمع مکلف بآنند جاری است .

پس همه اجزاء دین اسلام ، اگر خوب تجزیه و تحلیل شود ، بتوحید برمیگردد ؛ و توحید ، اگر بحال ترکیب درآید بصورت اخلاق و اعمال ، درخواهد آمد ، اگر توحید از مقام عالی اعتقادی ، فرود آید ، بصورت اخلاق و اعمال خواهد شد و اگر اخلاق و اعمال از درجه نازل خود ، بالاتر روند توحید خواهند بود .

إليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه



اگر خواننده ما بگوید : تفصی که راجع بقوانین مدنی وارد شد یعنی قوانین مدنی ؛ طور است که امکان دارد ، قوه مجریه ؛ از اجراء آن سر باز زند و یا تخلف مردم از قانون از دیده قوه مجریه ، مخفی بماند .

این اشکال ، عیناً بر اسلام ، وارد است ،

واضحترین دلیل این مدعا آنکه : ، مشاهده میکنیم ؛ دین ضعیف شده و سیطره آن بر اجتماع اسلامی ؛ از بین رفته . این نیست مگر از جهت آنکه دین کسی را ندارد که نوامیس او را ، یکروزی بر مردم ، تحمیل کند .

ما ، در جواب خواننده میگوئیم : حقیقت قوانین عمومی اعم از

الهی یا بشری ، جز يك سلسله صورتهای ذهنی در اذهان و يك سلسله عمومی که در سینه‌های مردم ، ثبت است ، چیز دیگری نیست .

ولی موقعیکه اراده انسان بدان تعلق گرفت بمورد عمل آمده و محسوس میگردد واضح است که اگر اراده‌های مردم، عاصی شد و از اراده‌ی اجرای قوانین سرباز زد؛ در خارج عملیکه منطبق بر قانون باشد، پیدانخواهد شد.

مطلب اینجاست که باید چیزی باشد که بوسیله آن، اراده و عملی کردن قانون تعلق گیرد تا بدینوسیله قوانین بتوانند، روی پای خود بایستند. عیب قوانین مدنی؛ اینست که فقط بمعلق ساختن افعال بازاده اکثریت اهمیت داده و هم دیگری ندارد قوانین مدنی، بجز بیکه باید حافظان اراده باشد، بهیچ وجه؛ اهمیت نداده است، بنا بر این، هر وقت، اراده، زنده بود ارای شعور باشد، قانون، اجرا خواهد شد، ولی در صورتیکه بواسطه انحطاط روحی مردم و فرسودگی بنیه اجتماع، اراده، بمیرد یا اگر زنده است؛ بواسطه فرو رفتن در اهو و ولع و دامنه دار شدن عیاشی و خوشگذرانی، شعور و ادراک خود را از دست داده باشد و یا اگر زنده و باشعور است؛ ولی نتواند تأثیر کند، مثلاً یک نیروی استبدادی بالاتر پیدا شده که اراده خود را بر اراده اکثریت تحمیل میکند؛ در تمام اینها؛ ملت؛ با رزوی خود؛ یعنی حفظ قانون و محفوظ بودن اجتماع از فساد و از هم پاشیدگی؛ نخواهد رسید.

در حوا دثیکه قوه مجریه، از هیچ راه، نمی تواند بر آنها واقف شود. مثل جنایات سرّی، یا نمی تواند سطیره خود را بر آنها بسط دهد، مانند حوادثیکه از منطقه نفوذ او بیرون است؛ (در این حوادث نیز آرزوی اجرای قانون، نقش بر آب است.)

عمده انشعاباتیکه بعد از جنگ جهانی اول و دوم در مثل اروپا، پدید آمد، بهترین نمونه‌های سخن ما است.

نقض قانون و فساد و از هم پاشیدگی اجتماع؛ فقط بواسطه اینست که اجتماع، با آنچه‌یکه با قدرت و سیطره خود سبب حفظ اراده ملت‌هاست اهمیت نداده است. این نیروی نگهبان اراده عبارت است از «اخلاق عالی».

زیرا بطوریکه در روان‌شناسی معلوم شده؛ اراده در ثبات و بقاء و ادامه حیات خود، جز از «خلق» که با آن مناسبت داشته باشد، از چیز دیگری، کمک نمی‌گیرد.

اگر روش و قانونیکه در اجتماع حکمفرما است بر یک پایه محکم اخلاق عالی استوار نباشد، بمشابه گیاههای خودزوی بی‌ریشه است که ثبات و قرار ندارد (۱)

پیدایش «کمونیستی» درس عبرت خوبی است. این مرام، زائیدهٔ دموکراسی است، اسرافکاری و عیاشی بی‌حد و حصر، یک طبقه و محرومیت طبقهٔ دیگر، چنین مسلکی را پدید آورد. اجتماع در نقطهٔ کاملاً متضاد پیدا کرده بود که بسی از یکدیگر فاصله داشتند. یک نقطه سنگدلی و تساوت و بی‌انصافی؛ نقطهٔ دیگر: تراکم غیظ و کینه و دشمنی. همچنین جنگ‌های جهانی که یکی پس از دیگری اتفاق افتاد و هنوز هم جنگ سوم انسانیت را تهدید می‌کند چه قدر فساد و تباهی روی کره زمین بار آورد. نسل بشر - و حتی نسل گیاهان را از بین برد!

آیا عامل جنگ جز تکبر و خودخواهی و حرص و طمع؛ چیز دیگری است؟

(۱) کشرهٔ اجنت من فوق الارض مالها من قرار

(از ذکر این دوشاهد تاریخی، نتیجه میگیریم که: قوانین؛ در صورتیکه اتکاء با اخلاق عالی نداشته باشد، ضمانت اجرایی نداشته و محفوظ نمیماند).

حالاکه خواننده از جرمند: جریان قانون را در اجتماع متمدن خوب ملاحظه و دقت کرد، مبنای قانونگذاری اسلام را هم از نظر بگذراند اسلام روش جاری و قوانین موضوعه خود را بر اساس اخلاق گذاشته؛ و مبالغه فروان کرده که مردم را، با اخلاق پاک آورد، زیر قوانین جا: به در اعمال، در ضمان و بر عهده اخلاق خوب است.

اخلاق؛ درس و علانیه آشکارا و پنهانی؛ خلوت و جلوت همراه انسان است و وظیفه و کار خود را خیلی بهتر از یک پلیس مراقب، با هر قوه ای که در حفظ نظم؛ بذل عنایت کند، انجام میدهد.



اقرار میکنیم که: فرهنگ عمومی در ممالک نامبرده، میخواهد که مردم را با اخلاق پسندیده، تربیت نماید و خیلی هم کوشش میکند که مردم را تشویق و ترغیب باین امر مینماید، ولی این فعالیتها سودی بحالشان ندارد
علت اینست که:

اولا، بگانه منشأ زائل اخلاقی؛ غیر از اسراف و افراط در خوشگذرانی مادی یا محرومیت بی حد و حصر در مادیات؛ چیز دیگری نیست بگفته بواسطه راحتی و آسایش مطلق عده دیگر بواسطه بدبختی و بیچارگی زیاد دارای اخلاق بد میشوند.

قوانین. در این باره مردم را کاملاً آزاد گذاشته اند بهره برداری ها و

لذتها هیچگونه محدودیت قانونی ندارد .

این آزادی یکدسته را کاملاً بناورسانده و دسته دیگر را محروم ساخته است بدین ترتیب؛ آید دعوت و تشویق بفضائل اخلاقی ، معنائی جز دعوت

بدو مطلب متناقض دارد ؟

آیا آزادی قانونی و دعوت با اخلاق ، درخواست دو چیزیکه باهم کمال ضدیت را دارند، چیز دیگری است ؟ (۱) علاوه بطوریکه دانستید ؛ اینها دارای تفکر اجتماعی هستند . بیوسه ، اجتماع آنها سعی و مبالغه دارد که اجتماعات کوچک و ضعیف را بکوبد و حقوقشان را پایمال کند و از هر چه دردست آنها است بهره مند گردد . آنها را برده و بنده خود سازد و بهره را اندازه که می توانند دامنه زور گوئی خود را نسبت بآنان توسعه دهد .

باینوصف، دعوت به صلاح و تقوا، چیزی جز یک دعوت متناقض نیست و مسلماً چنین دعوت، عقیم خواهد بود !

ثانیاً : اخلاق فاضله اگر بخواهد ثابت و پایرجاماند ، بیک ضامنی نیازمند است که حفظ و نگهداریش کند .

چیزیکه باعث حفظ اخلاق فاضله است ؛ عبارت است از: «توحید

(۱) غرض اینست که : آزادی در عمل ، با اخلاق باک باهم ضدو تقیضند : حالا اگر قانونی هر دو را از مردم خواست ، یعنی آنان را در شهوات آزاد گذاشت و در عین حال بآنان گفت که : باید دارای اخلاق باک باشند ، معنای این سخن آنست که آزادی هست و نیست اخلاق هست و نیست و ... (ح)

«توحید» (۱) یعنی آدم معتقد شود «این جهان يك خدا دارد» خدا دارای اسماء حسنی است، خدا مردم را بمنظور تکمیل و سعادتشان خلق کرده خدا خیر و صلاح را دوست و شر و فساد را دشمن دارد، خداوند همگی را برای يك قضاوت برنده و قاطع، جمع خواهد کرد؛ جزای همه را بطور کامل خواهد داد نیکو کار جزای نیکو و بد کار و بد کردار جزای بد.

واضح است که اگر اعتقاد بمعاد در بین مردم نباشد سبب اساسی که افراد بشر را از پیروی هوا و هوس باز دارد، و جلو لذات طبیعی نفس را بگیرد، نخواهیم داشت.

زیرا: طبیعت هر فرد انسانی؛ بخوا هشیهای خودش میل و رغبت دارد، نه بچیزهائی که دیگران از آن بهره مند کردند؛ (۲)
اگر هم برای دیگران بخواد، بالاخره با دقت میفهمیم که بخود او

(۱) گرچه معنی توحید جز همان افراد بیگانه کی خدا چیز دیگری نیست، ولی همه آنچه ذکر شده از لوازم لا ینفک یک توحید حقیقی است. توحید بدون معاد ممکن نیست.

(۲) اعتقاد بمعاد باعث می شود که انسان بداند هر چه بکند بخورده میکند.

خوبی و بدی را جمع بخود او است و چون بخودش و خوشی خودش علاقه دارد، خوبی میکند و اخلاق فاضله پیدا میکند ولی اگر کسی اعتقاد نداشته باشد، اگر خوبی بدنای او ضرر داشته باشد انجام نمیدهد چون بقیده او سودش را دیگری خواهد برد نه خود او و فطرت آدمی طالب نفع خودش است نه دیگران بدین ترتیب فهمیدیم که لازمه طبیعی اعتقاد بمعاد اخلاق فاضله و خوبی است و لازمه طبیعی بی اعتقادی بمعاد خودخواهی و شهوت رانی و...

نیز نفعی عائد است (۱) (خوب در این دقت کنید.)
 با این ترتیب در مواردیکه انسان از کشتن حود دیگران کامیاب شود ،
 مانعی هم نباشد جلو او را بگیرد ؛ کسی هم نباشد او را مجازات کند ،
 هیچکس هم او را ملامت و سرزنش نکند ، دیگر چه مانعی دارد که دست
 بکناهِ آلوده کند و مرتکب ظلم شود ؟ هر چند آن کناهِ بزرگ باشد ،
 موانع و روادع موهومی که باعث اشتباه بحث کنندگان میگردد ؛ مثلاً
 علاقهٔ بوطن ، نوع دوستی نیکنامی و امثال آن ؛ اینها یک سلسله عواطف
 قلبی و میلیهای باطنی است .

این عواطف را تعلیم و تربیت حفظ میکنند و لی یک سبب نیر و مند
 خلل ناپذیر ندارد ، بنابراین عواطف مزبور یک سلسله او صاف اتفاقی و
 اموری بیهوش نیستند که مانعی از زوال و از بین رفتن آنها در بین نیست .
 بجهت دلیل و بجهت سبب بر انسان واجب و لازم است خود را فدای دیگری کند تا
 او بعد از مرگ این ، از زندگی بهره مند گردد ؟ در حالیکه بعقیدهٔ او ،
 مرگ فنا و بطلان محض است ! ممکن است بگوید : نام نیکم بجای میماند !
 نام نیک در زبان دیگران است و این آدمیکه خودش را فدا کرد ، بعد از
 آنکه ذات اوفانی شده و از بین رفته ، چه لذتی از نام نیک می برد ؟ ! خلاصه :
 یک آدم متفکر بصیر نمی تواند ندشک داشته باشد که : انسان ؛ اقدام بر

(۱) انسان خودش را بیشتر از هر کس دوست دارد آدمی لذت خودش را درک

میکند نه لذت دیگران را اگر هم کاری کند که دیگران از آن بهره مند گردند
 در واقع خودش از این کار خوبی که میکند لذت می برد در نتیجه نفع حاصل خود
 او خواهد بود . ح

محرور میتی نمیکنند که جز او یادش آن ، بخودش باز گشت نکنند ، ونفعی باو نرسد .

آرزو هائی که در این موارد ؛ شخص برای خودش می شمارد ، مانند : نام نیک ؛ یاد نیک جاویدان ، افتخار ابدی افتخاری که ابدالدهر باقی است ، اینها غرور و گول است ! آدم با این حرفها مغرور میشود و خود را گول میزند ! علت این حرفها ، هیجان احساسات و عواطف آدمی است . او خیال میکند : بعد از آنکه مرد و ذاتش از بین رفت ؛ حالتی نظیر حال زندگی دارد ؛ نام نیک ، خود را میفهمد و از آن لذت می برد ؛ این خیال ؛ یاز غلطی است !

مست را دیده اید که در هنگام هیجان احساسات کارهایی میکند که وقت سلامتی عقل ، انجام نمیداد و در هنگام مستی ، گذشت عجیبی پیدا میکند خودش عرض و مال و هر چیزی را که برای او ارزش و گرانبهاست ، میبخشد ! این آدم ، مست است و عقل ندارد ، ولی کارهای خود را قوت و جوانمردی می شمارد ، در حالی که جز سفاهت و جنون چیز دیگر نیست !

نتیجه گرفتیم که : این موا نیکه آدمیان برای خودشان درست کرده اند ؛ اساسی نیست و جلو انحرافات و لغزشها را نمیگیرد . انسان برای جلو گیری از لغزشها پناهگاهی ندارد که بدان پناه برد غیر از همان توحید . که درباره آن سخن گفتیم .

لذا ملاحظه میکنید که : اسلام اخلاق کریمه را که جزئی از طریقه جاری اسلام است ؛ بر اساس «توحید» گذاشته که یکی از شئون توحید ؛ «معاد» است .

لازمه این مطلب آنستکه انسان خود را ملتمزم به کار خوب کند و

از عمل بدبیر هیزد ، هر جا و هر وقت ، کسی بداند یا نداند ؛ او را مدح و ستایش بکنند یا نکنند ، شخصی او را وادار بکند یا نکند برای او هیچ فرق ندارد . او معتقد است که خدا با اوست ، خدا میداند . خدا هر چه او انجام دهد حفظ میکند ؛ خدا بالای سر هر کس ایستاده و هر چه بکند می بیند (۱) او معتقد است روزی در پیش دارد که هر کس هر عملی را ، اعم از خوب یا بد انجام داده ، پیش روی خود حاضر خواهد دید (۲) و همه جزای خود را دریافت خواهند داشت (۳)

(چنین عقیده ای که متکی بحقیقت و واقعیت است ؛ تنها راه اجراء قانون و حفظ نظم و عدالت در اجتماع است ، و الا هیچ عامل دیگری نمی تواند ضامن اجراء قانون و زندگی اجتماعی باشد .)



۷- دو منطق: منطق تعقل - منطق احساسات.

حس ، آدم را بفتح دنیوی فرا میخواند و بر میانگیزد و قتیکه کاری مقارن با منفعتی بود و انسان هم احساس کرد ، احساس آدمی ، بشدت بر افرورخته شده و او را باعث و تحریک میکند ، ولی اگر انسان ، احساس نفع نکرد ؛ خا موش و آرام است .

اما منطق تعقل ؛ آدم را به پیروی از حق و امیدارد منطق نیر و مند عقل می گوید : بهترین چیزیکه انسان می تواند از آن بهره مند گردد

(۱) نه اینکه خدا جدا شده باشد بلکه علم او همه چیز احاطه دارد - ح .

(۲) بوم تجرد کل نفس ما عملت من خیرم حضرتاً وما عملت من سوء .

(۳) تجزی کل نفس بما کسبت .

، «پیروی از حق» است خواه نفع مادی داشته باشد یا نداشته باشد : عقل

میگوید . چیزیکه نزد خدا باشد بهتر و پایدار تر است (۱)

ما برای شهادت نمونه ، یکی از منطق احساس و دیگری از منطق

تعقل ذکر میکنیم : این دو منطق در مورد جنگ است :

«عنتره» یک عرب که با منطق حس سرو کار دارد، برای آنکه

خود را آرام کند میگوید : (۲) هر وقت نفس من (در جنگ) تکان میخورد

و مضطرب میشد ، میگفتم : «بجای خود باش ! چرا که (با کشته میشوی

و) از تو تعریف میکنند و با «میگشی» راحت میشوی !»

میخواهد بگوید : نفس من هر وقت در کشاکش جنگ و موافق

خطر ناک متزلزل میشد ؛ او را قانع میکردم که : ثابت قدم باش ، اگر

کشته شدی مردم از تو مدح خواهند کرد که ثابت قدم بوده ای و از میدان جنگ

فرار نکرده ای و اگر هم دشمن را کشتی ؛ آرام و راحت شده و به آرزوی خود رسیده ای

و در هر صورت ، پایداری برای تو بهتر است ! این يك منطق (۳)

منطق دیگر را ، که يك منطق صدر صد تعقلی است از زبان قرآن

بشنوید :

(۱) وما عند الله خیر و ابقى .

(۲) و قولی کلام اجاشات و جاشت . مکانک نعمدی او تدریعی

(۳) با کمال تاسف مشاهده میشود سربازان مادارای چنین منطقی هستند یعنی

آنها را با چنین منطقی آشنا کرده اند بر رهبران قوم و مریبان اجتماع است که با

منطق نیرو مندوم که منطق قرآن و عقل آشنا شده و سربازان را نیز با چنین منطقی

تربیت کنند ، نه با منطقیهای زمان جاهلیت : - ح

کتابخانه

مركز جامع علوم انسانی

« بگو جز آنچه خدا بر ما نوشته ، بمانمیرسد ! خدا مولی و سرپرست ماست . مؤمنین باید بر خدا توکل کنند (بدشمنان) بگو : جز یکی از دو خوبی را برای ما انتظار دارید ؟ (۱) »

(بامیکشیم ؛ بهشت میرویم ، یا کشته میشویم بیشتر میرویم) ولی ما منتظریم که خداوند از طرف خودش باید بدست ما ، بر شما عذاب فرستد شما انتظار بکشید ، ما هم انتظار میکشیم ! »

این منطوق میگوید : امر سرپرستی و یاری مابدست خداست ، ما از خو بیها یابدیها میکه بمانمیرسد ، چیزی جز ثواب نمیخواهیم : ثواب بر آنکه در برابر خدا تسلیم شده ؛ و اسلام آورده و ملتزم بدین اوشد ایم : خدا میفرماید « هر چه تشنگی ، سختی ، مخمصه و گرفتاری در راه خدا بجزنگجویان مسلمان برسد ؛ یا هر گامی بردارند که باعث غیظ و ناراحتی کفار گردد ؛ یا هر چیزی که از دشمن بآنها برسد ، در مقابل همه اینها) بر ایشان عمل صالح ؛ نوشته میشود . خداوند اجر نیکو کاران را ضایع نمیسازد هیچ نفعه کوچک یا بزرگی نیست که در برابر آن اجر نداشته باشند هر وادی را که قطع کنند و هر راهی که به پیمانند بر ایشان پاداش نوشته میشود .

این پاداشهای زیاد برای آنست که : خداوند در برابر بهترین عملیکه انجام داده اند بآنها جزا دهد .

حالا که مطلب چنین است ؛ پس اگر شما ؛ ما را بکشید یا از طرف شما

(۱) قل ان بصیننا الا ما كتب الله لنا هو مولانا و علی الله فایتو كل المؤمنون قل هل تر بصون بنا الا احدی الحسنین و نحن نتر بصنکم ان بصیکم الله بعذاب من عنده او باید یافتر بصوا انامکم متر بصون « التوبة ، ۲ . »

ناراحتی بما برسد . اجر عظیم و عاقبت خوب نزد خدای خود داریم و اگر شمارا بکشیم یا غنیمتی از شما برسد ؛ ثواب عظیم و عاقبت نیک داریم ؛ در دنیا بر دشمن دست یافته ایم علی ای حال ما نیک بخت و سعادت مندیم و بر نیک بختی ما ، غبطه باید برد ؛ شما که با ما چنگ می کشید هدیه و تحفه گران بهائی بر ایمان آورده اید و جز آنکه این هدیه بما برسد ؛ انتظار دیگری نمی توانید داشته باشید .

این هدیه ؛ یکی از دو چیز است : «شهادت نیراه خدا و سعادت ابدی» (۱) فتح و پیروزی و باز هم سعادت ابدی ؛ بنا بر این . مادر هر حال خوبیم و نیک بخت ؛ ولی شما بعقیده خود فقط در یک صورت بسعادت رسیده اید و در یکی از دو حال با آرزوی خود رسیده اید و آن ، وقتی است که توانسته باشید ، ما را احاطه کرده ؛ و جریان جنگ برفع شما و علیه ما باشد ، پس ما منتظریم که بالاخره چیزی بشما برسد که شمارا ناراحت سازد ولی شما انتظار چیزی دارید که ما را مسرور و نیک بخت خواهد ساخت این دو منطق است ، که یکی ثبات پای داری را بر یک مبنای احساسی میگذارد ؛ مبنای نیست که : آدم ثابت قدم ، دو منفعت خواهد داشت : یا مردم از او تعریف خواهند کرد و یا از دست دشمن آسوده خواهد شد .

البته این در صورتی است که نفعی بآدم جنگجویی که خود را بهلاکت میاندازد ؛ عائد شود ، اما اگر چنین نفعی در بین نباشد ، مثلا مردم از او قدر شناسی نکنند ، مردم ، قدر جنگ و چهارزاندانند ، و خدمت و خیانت نزد آنان

(۱) ذلک بانهم لایبصیروم ضامولانصب ولا مخصصة فی حبیب الله ولا بطون موطننا
 یفیظ الکفار ولا ینالون من عد و نیلا الا کتب لهم به عمل صالح ان الله لایضیع
 اجر المحسنین ولا ینفقون نفقه صیغرة ولا کبيرة ولا یقطعون وادیا الا کتب لهم لیجزیهم
 الله احسن ما کانوا یمولون (التوبة) ۴۱

مساوی باشد، یا خدمت طوری باشد که نتواند برای مردم ظاهر و هویدا گردد یا نه خدمت و نه خیانت هیچکدام، برای مردم معلوم نشود: یا احساس آدمی بواسطه از بین رفتن دشمن؛ آسوده، نشود؛ بلکه حق و واقع، از این جریان آسوده گردد.

در تمام این موارد، این منطق، کنک و ناتوان است! همین چند مورد، اسباب عمومی هر ظلم و خیانت و جنایت است يك آدم خائنی که در امر قانون مسامحه میکند؛ با خود میگوید: مردم آنطور که شایسته است از خدمت و قدرشناسی نمیکنند خادم و خائن یش مردم مساوی است؛ و بلکه خائن دارای حال بهتر و زندگی نیکوتر است! هر باغی و جانی می بیند که از قهر قانون خلاص خواهد شد، و قوا می که باید مراقبت کنند؛ نمیتوانند برای دست یابند لذا کار خود را مخفی میدارد، و خویش را در نظر مردم، طور دیگری جلوه میدهد.

هر کس که می خواهد در طرفداری و پیا داشتن حق کندی و سستی کند و نخواهد، با دشمنان بجنگد، بلکه با آنان بمداهنه و مجامله بگذراند عذرش اینست که: قیام بحق، او را بین مردم ذلیل خواهد کرد، و دنیای روز باو خواهد خندید! او را از بقایای قرون وسطی یا عصر افسانه پرستی خواهند دانست!

اگر شما بچنین آدم یاد آور شوید که باید انسان شرافت نفس و طهارت باطن داشته باشد، گفتار شمارا رد میکنند و میگویند: شرافت نفسی که منجر به تنگدستی و ناراحتی و ذلت زندگی شود، بچه دردمن میخورد؟ من با چنین شرافت نفسی چه، کار دارم؟!، این اثر منطق احساس.

اما منطق دیگر که منطق اسلام است؛ اساس خود را بر پایه پیروی از حق قرارداد و میگوید. اجر و پاداش را از خدا باید خواست. هدفها و مقاصد دنیوی در رتبه دوم قرار گرفته است، معلوم است، این منطق، همه موارد را شامل میشود، و هیچ موردی نیست که این منطق نتواند شامل او شود، کلیت این منطق، از «عموم» و «اطراد» ساقط نمیشود.

نتیجه آن میشود که: عمل اعم از فعل یا ترک تنها برای خدا بتعالی و از جهت تسلیم شدن در برابر خدا و پیروی از حقیقه خدا خواسته، انجام گیرد. حسن تربیت اسلامی بجائی رسید که بود که مردم بحضور رسول الله ﷺ آمده و پس از اعتراف بجرم و جنایت توبه میکردند، حاضر میشدند تلخی حدودی که بر آنها قاعه میشود، (خواه کشتن یا حد دیگر) بچشند، تا خدا از آنها راضی شود و خودشان را از کتافات گناهان و زنگ معصیت پاک کنند. اگر کسی در این وقایع عجیبی که اتفاق میافتاد، خوب تأمل کند، ممکن است منتقل باین معنی شود که بیان دینی چه تأثیر عجیبی در نفوس مردم داشته است! بیان دینی، مردم را عادت میداده در لذیذترین و عزیزترین چیزها، یکبار پیش آنها عزیز است، و از آن لذت میبرند؛ از خود گذشتگی و بلند نظر داشته باشند آیا چیزی از زندگی و چیزهایی که پس از زندگی برای هر آدمی لازم است، چیزی عزیزتر و دوست داشتنی تر سراغ دارید؟ آنان از جان عزیز میگذشتند.

۸ - چه معنی دارد که آدمی؛ اجرا از خدا بخواهد و از دیگران روگردان باشد؟

ممکن است کسی خیال کند «اگر اجر و پاداش

اخروی را غرض عمومی حیات اجتماعی انسان قرار دادند ، باعث میشود که اغراض دیگر زندگى دنیائی که ساختمان طبیعی انسانى ، مقتضى آنست از بین رود ، و اگر این هدفها و اغراض از بین رفت ، نظام اجتماع فاسد و ناسد رهبانیت ؛ و غارنشینی ، منحل میشود . چگونه ممکن است كسى فقط بىكى از هدفها و مقاصد طبیعت ، توجه كند و از دیگر مقاصد ببرد ، و در عین حال آن مقاصد را هم حفظ و نگهدارى كند ؟ آیا این چیزى جز تناقض است ؟ ولى این توهم ناشى از جهل بحکمت الهى و عدم اطلاع از اسرار ربست كه معارف قرآنى از آنها پرده برداشته .

بیان مطلب : آنكه اسلام ؛ تشریح و قانونگذاری خود را بر پایه «تکوین» و ساختمان آفرینش قرار داده (۱) حاصل آنكه : سلسله اسباب واقعی تکوینی دست بدست هم داده تا نوع انسانى را بد نبال خود ؛ بوجود آورند این اسباب ، بحد و افرو كامل ، مردم را به هدف زندگانی كه برای اومها كرده ؛ سوق میدهد ؛ پس بر انسان لازم است كه حیات و زندگى خود را در ظرف رنج و اختیار ؛ بر این قرار دهد كه هر چه این اسباب از او میخواهند ، و بطرف آن سوق میدهند در همه آنها ، با اسباب موافقت كند ، تا آنكه اینها . بازندگى او منقض نشود و جریان ، بهلاكت و بد بختى او نكشد . اگر شخصی كه خیال باطل من كور ؛ بذهنش آمده خوب بفهمد این سخن عین دین اسلام است ولى مطلب مهم اینست كه فوق همه اسباب بلك سبب واحد است كه همه این اسباب را بوجود آورده ؛ و همه كار آنها را

(۱) فاقم و جهك للدين حنيفا فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل

لعلق الله ذلك الدين القيم «الروم ، ۳۰»

اعم از بزرگ و کوچک تدبیر میکند .

این سبب واحد ، خدای سبحان است که سبب تام و بتمام معنی کلمه . فوق هر سببی است . چون چنین است ، پس بر هر انسان لازم است که در برابر خدا تسلیم شود و خاضع امر او باشد .

اینکه میگوئیم : اسلام ؛ یگانه اساس دین اسلامی است . معنایش همین است .

اگر در بیان بالا ، خوب دقت کنید ؛ واضح میشود که حفظ کلمه توحید و تسلیم شدن در برابر خدا و درزندگی ، فقط او را خواستن ، نه تنها مخالفت با اسباب مادی نیست ؛ بلکه موافقت با همه اسباب است . آدم موحد ؛ بدون آنکه مشرک یا غافل باشد ؛ حق هر صاحب حقی را میدهد (اسباب مادی را بجای خود و طبق امر خدا و جعل خدا اسباب میداند و خدا را مسبب الاسباب) .

بدین ترتیب ، یکمرد مسلمان یک سلسله غرضها و هدفهای دنیوی دارد ، و یک سلسله غرضهای اخروی ؛ مقاصدی مادی ؛ و مقاصدی معنوی دارد . ولی بیش از آنچه که باید ؛ بمقاصد دنیوی اعتنا و اهتمام نمیورزد ؛ و لذای بینیم اسلام مردم را دعوت میکند که : خدای یکتا را بپرستند و از دیگران بپرهیزند و بسوی او آیند ، در برابر او اخلاص داشته باشند ، از هر سبب و هدفی غیر از او روگردان باشند ؛ و در عین حال مردم را به پیروی از نوامیس حیات و رفتن براه طبیعت ، امر میکند .

از اینجا معلوم میشود ، افراد اجتماع اسلامی ، بحقیقت سعادت در دنیا و آخرت سعادت مندند ، و هدف نهائی آنها که خدا و توجه بخدا است ،

در صورتیکه غالب و قاهر باشد، با سایر هدفهای زندگی مزاحمتی ندارد بنا بر این معلوم شد که توجه بخدا منافات با هدفهای دیگر زندگی ندارد، بلکه این آخرین هدفیست که می‌تواند با تمام هدفهای مشروع دیگر باشد .

* * *

عده‌ای از علمای علم الاجتماع که در این باره به بحث پرداخته اند خیال کرده‌اند که :

حقیقت دین و غرض اصلی از دین؛ اقامه عدالت اجتماعی است:
 و عبادات (از قبیل نماز و روزه و امثال آن) شاخ و برگ کهای فرعی است .
 بنا بر این ، اگر کسی قیام بعدالت اجتماعی کرد . دین دارد ، ولو عقیده نداشته و عبادت هم نکند ؟

ولی از بیانات گذشته معلوم شد که این نیز خیال فاسدی است .
 يك بحث كنده با تدبير كه در «كتاب» و «سنت» و مخصوصاً در سیره نبوی صلی الله علیه و آله ، خوب تامل كند در وقوف بر بطلان توهم نامبرده ، احتیاج بمؤنه زائده و استدلال ندارد (۱).

علاوه ؛ این کلامیست که «توحید» و اخلاق کریمه را از کساد نوامیس دینی ساقط میکند ! و در نتیجه هدف دینی را که عبارت از کلمه توحید است بصورت هدف مدنی که عبارت از کامروائی از زندگی مادی است در می‌آورد! خواننده ارجمند بخوبی میدانند که : این دو هدف ؛ کاملاً مختلف و متمایزند

(۱) در سراسر قرآن و روایات و سیره پیغمبر «ص» دیده می‌شود که غرض اصلی یگانه پرستی ، توجه ببدء معارف نورانی الهی است . نماز و روزه و عبادات دیگر درجه اول اهمیت قرار دارد خواننده باین سه مدرك اصیل مراجعه فرمایند

که نه در اصل وریشه ونه در فروع و شاخه و بر کها و نه در ثمرات ، بهم نمیخورند .

۹- معنی «حریت» در اسلام چیست؟

کلمه «آزادی» با همین معنائیکه امروز دارد ، از چند قرن پیش بر زبانها افتاده ، و شاید سبب اختراع این کلمه ، نهضت تمدن اروپائی است که از یکی دوسه قرن پیش شروع شده، ولی معنای این کلمه از اعصار خیلی قدیم در ذهنها جولان داشته ، و بصورت يك آرزو در دلها بوده است .

اصل طبیعی تکوینی که این معنی از آن ناشی میشود اینست که آدمی در وجود خود مجهز باراده است «اراده» آدمی را و او را بر عمل میکند «اراده» يك حالت نفسانی است که اگر از بین برود حس و شعور از آدمی گرفته میشود؛ و در نتیجه، انسانیت او باطل میگردد .

چیزی که هست ، این که چون انسان يك موجود اجتماعی است طبیعت او؛ او را بزندگانی در اجتماع سوق میدهد و میگوید : يك فرد؛ باید «دلو» خود را در بین «دلوهای» دیگران بیاندازد ، اراده و فعلش را در اراده و فعل دیگران داخل کند . این طرز عمل ؛ منجر بان میشود که آدم ، در بر این قانونیکه حدودی برای اراده و افعال مردم معین کرده و اراده ها و افعال را تعدیل کرده است ، خضوع کند . پس همان طبیعتی که بيك فرد انسان ، آزادی مطلق در اراده و فعل میدهد عیناً همان طبیعت ؛ اراده و عمل را محدود و «اطلاق» ابتدائی و «حریت» اولی را عقید میسازد .

قوانین مدنی حاضر ؛ چون (بطوریکه خوانند، دانست) ساختمان احکام خود را بر پایه کامروائیهای مادی گذاشته ، نتیجه آن شده که ملتها

در معارف اصلی و اساسی دینی «آزاد» باشند، بخواهند ملتزم بآن بشوند نخواهند نشوند همچنین در امر اخلاق و هر چه ماورای قانون باشد و انسان بخواهد و اراده و اختیار نماید؛ در تمام اینها مردم «حریت» و «آزادی» دارند معنی «حریت» در نظر تمدن جدید اینست

اما اسلام: چون (همانطور که معلوم شد) قانون خود را بر اساس توحید و در مرتبه دوم بر پایه اخلاق فاضله گذاشته و بعد متعرض هر امر کو چک و بزرگی از اعمال فردی و اجتماعی هر چه میخواید باشد شده پس هیچ چیز نیست که انسان وابسته بآن یا آن وابسته بانسان باشد مگر آنکه شرع اسلامی در آنجا قدم گذاشته ببا اثر قدم شرع، پیدا است (۱) بدین ترتیب؛ «حریت» بمعنای گذشته هیچ مجالی در اراده و افعال مردم ندارد!

چرا، آدمی در همه آنها از قید عبودیت و بندگی غیر خدا) آزاد است، گرچه این يك کلمه است؛ ولی اگر کسی در سنت و رويه اسلامی و همچنین سیره عملی که دعوت بآن کرده و بین افراد و طبقات اجتماع، بر قرار نموده بطور عمیق بحث و بررسی کند، و سپس روش اسلامی را با روشهای آفائی و سروری و زورگویی اجتماعات متتمدن چه بین افراد و طبقات خودشان، و چه روابطی که بین هر ملت قوی با ملت ضعیف، برقرار است مقایسه کند، میفهمد که چقدر این يك کلمه معنای وسیع و دامنه داری دارد! (این آزادی در عقیده که معنایش آزادی از قید عبودیت غیر

(۱) ظاهراً مراد اینست که: با بطور صراحت در آن مورد حکم کرده و با احکام کلی دارد که شامل این موارد هم میشود، مراد از اثر قدم ظاهر همین احکام کلی است.

(خدا است)

از نظر احکام هم اسلام، در روزیهای پاکیزه و مَرّای معتدل
حیات که خداوند مباح فرموده؛ توسعه کامل داده البته بدون افراط
و تفریط (۱)

* * *

این مطلب خیلی عجیب است که عده ای از مفسرین و کسانی که در
این زمینه ها به بحث پرداخته اند،

باز حمت فراوان خواسته اند که اثبات کنند، در اسلام،
آزادی عقیده وجود دارد

و بآیه «لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ وَنَظَائِرِ آن استدلال کرده اند خواننده
محترم می تواند، بحث مفصل تفسیری ذیل آیه بالا و معنای آنرا در جلد
دوم «المیزان» مطالعه کند، چیز یکه اینجا .

می توانیم بگوئیم اینست که: معلوم شد توحید اساس همه نوا میس
اسلامی است، معذک چگونگی ممکن است اسلام قانون «آزادی عقیده»
را تشریح کند

آیا این، جز تناقض صریح، معنی دیگری دارد؟

اگر کسی بخواهد بگوید: در اسلام عقیده آزاد است؛ عیناً مثل
اینست که بگوید: در قوانین مدنی، مردم از حکومت قانون آزادند (۱)

(۱) قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق (اعراف ۳۲)

خلق لكم ما في الارض جميعا (البقره ۲۹) و سخر لكم ما في السموات و الارض جميعا
الجانیه (۱۳)

بعبارت دیگر: «عقیده» یعنی پدید آمدن يك ادراك تصدیقی در ذهن انسان. «عقیده» يك عمل اختیاری نیست که بشود از آن منع یا تجویز کرد، مردم را آزاد گذاشت یا بنده. چیزیکه قابل منع و اباحه است؛ التزام با عمالیست که از عقیده ناشی میشود مثلاً: دعوت بعقیده، قانع ساختن مردم بیک عقیده، نوشتن و نشر «عقیده»، از بین بردن «عقیده» مردم و مبارزه با کارهایی که مخالفین عقیده انجام میدهند. اینها کارهاییست که قابل منع و جواز است.

معلوم است که اگر این کارها با مواد قانونیکه بین يك اجتماعي دائر است یا پایه و اصل يك قانون؛ مخالف باشد، مسلماً از طرف قانون، جلو گیری خواهد شد

اسلام؛ در تمام قانونگذار بهای خود، جز بر پایه «دین توحید اتکاء» نداشته است. دین توحید؛ یعنی دینیکه سه اصل مسلم را قبول داشته باشد: توحید، نبوت، معاد. این سه عقیده اساسی عقائدی است که مسلمین، یهود، نصاری و مجوس (اهل کتاب) بر آن اجماع دارند (۲)

نتیجه گرفتیم که:

چرا، در اسلام «حریت» دیگری وجود دارد که عبارت است از «آزادی»

(۱) توحید اساس قانون اسلامی است، پس آزادی از توحید معنایش آزادی

از قانون است؛ و هیچکس قائل با آزادی از قانون نیست. ح

(۲) معلوم شد که دین اسلام از لحاظ عقیده، مبنای همه قوانین و نظامات

خود را بر این سه اصل گذاشته و نمی تواند در اینها آزادی بدهد الاصل قانون در هم میریزد.

کتابخانه فقہان

کتابخانه فیضیه قم

در اظهار در مجرای بحث که در فصل ۱۴ در باره آن صحبت خواهیم کرد.

۱۰- راه تحول و تکامل در اجتماع اسلامی چیست ؟

ممکن است کسی بگوید: صحیح است که روش اسلامی، روشی است که جامع لوازم یک زندگی سعادت‌مندانه است؛ و اجتماع اسلامی اجتماعی نیک‌بخت است؛ و باید برای چنین اجتماعی غبطه برد، ولی چون این روش یک رویه جامعه‌ای است و حریت عقیده هم در آن وجود ندارد، باعث میشود که اجتماع را کد مانده و از تحول و تکامل بازماند و بطوری که گفته اند عیب یک اجتماع کامل همین است که را کد بماند، زیرا:

سیر تکاملی نیازمند باین است که یک سلسله قوای متضاد در چیزی متحقق شود، و این قوای متضاد، باید یکدیگر زده و خورد کنند، تا در نتیجه کسر و انکسار یک مولود جدیدی بوجود آید که از نواقص عوامل مولده خود که بر اثر زده و خورد از بین رفته‌اند خالی باشد.

بنابر این اگر فرض کردیم که: اسلام اضداد و نواقص را بر طرف کرده و مخصوصاً عقائد متضاد را بکلی و از بین برده، لازمه این سخن آنست که اجتماعیکه اسلام بوجود آورده، از سیر تکاملی بازماند. این گفته مادیت تحولی «ماتریالیسم دیالکتیک» است.

در جواب می‌گوئیم: این آقایان بطور عجیبی خلطه بحث کرده‌اند توضیح مطلب آنکه عقائد و معارف انسانی بر دو نوع است: یک نوع قابل تحول و تکامل است اینها عبارت است از علوم صناعتی و فنی که در بالابردن پایه‌های حیات مادی و رام کردن طبیعت سرکش، بنفع انسان استخدام میشود؛ مثل علوم طبیعی و ریاضی و امثال آن. این علوم و صناعات

و همهٔ علوم و صنایعی که در عداد اینهاست، هر چه تحول پیدا کند و از نقص رو به کمال رود؛ باعث میشود که زندگی اجتماعی، در همین قسمت پیشرفت کند.

نوع دیگری است از معارف که قابل «تحول» نیست گرچه بیک معنی قابل تکامل است. اینها معارف عمومی الهی هستند که گرچه از لحاظ دقت و تعمق قابل ارتقاء و کمال است؛ ولی در باره مبدء و معاد و سعادت و شقاوت حکم قاطع ثابت غیر قابل تغییر و تحول دارد. این علوم و معارف در اجتماعات اثر نمیکند، مگر بنحو کلی (۱) پس اگر این آراء و معارف بیک حال بماند و ثابت باشد؛ باعث نمیشود که اجتماعات از سیر ارتقائی خود بازماند، کما اینکه مشاهده میکنیم: یک سلسله آراء کلی ثابت زیاد داریم که اجتماع برای خاطر آن از سیر خود باز نمیماند.

مثلاً یکی از قوانین کلی ما اینست که بر هر فرد انسان لازم است، که برای حفظ حیات خود کار کند «

یکی اینست: «لازم است عمل، برای خاطر نفعی باشد که بانسان عائد میگردد» یکی اینست: «انسان، لازم است در حال اجتماع زندگی کند» یا مثلاً میگوئیم: «عالم، حقیقه وجود دارد؛ وهم و خیال نیست» انسان جزئی از عالم است، انسان جزئی از جهان خاک زمینی است «انسان، دارای اعضاء و ادوات و قوایی است؛ . . . و آراء و معلومات ثابت دیگری که ثبوت و رکود آن باعث نمیشود که اجتماعات را کد و بر یک حال ثابت بماند معارف دینی

مثلاً عالم بنظور حکیمان، ای ساخته شده است هر عملی خوب یا بد جز از اردو سعادت، پیروی از قوانین عالم و شقاوت، مخالفت با آنست و . . . که یک سلسله قوانین کلی است - ح .

ثابت هم از همین قبیل است، مثلاً میگوئیم: «عالم، يك خدا دارد» خداوند برای مردم شریعتی قرار داده که جامع تمام راههای سعادت آنهاست و این قانونگذاری از طریق «نبوت» انجام گرفته است. «خداوند همه مردم را بکروزی جمع خواهد کرد که جزای اعمال آنها را بطور کامل بدهد.»

این، تنها کلمه ایست که اسلام، اجتماع خود را بر پایه آن استوار کرده و کامل و بتمام معنی بر آن محافظت کرده است. معلوم است که: اگر در این کلمه؛ نفی و اثبات پیدا شود و نظریه نفی و اثبات با هم اصططاك و بر خورد داشته باشند، و در نتیجه رأی ثالثی پیدا شود نتیجه ای جز انحطاط جامعه نخواهد داشت (۱)

امتیاز همه حقا ئق حقه ایکه وابستگی به «ماوراء الطبیعه» دارد همین است انکار این حقایق بهر ترتیب که باشد، برای اجتماع فائده ای جز انحطاط و پستی ندارد!

حاصل آنکه: اجتماع بشری در سیر ارتقائی خود تنها بیک چیز احتیاج دارد و آن اینست که روز بروز در طرق استفاده از مزایای طبیعت تحول و تکامل پیدا کند این تحول و تکامل از طریق بررسی فنی مداوم و پیگیری و تطبیق دائمی عمل بر علم حاصل میشود؛ و اسلام از هیچیک از این موضوعات جلو گیری نکرده است.

مطلب دیگر آنکه؛ دیده میشود، طریق اداره اجتماعات دروشها؛ بیکه در اجتماعات جاری است، پیوسته تغییر میکند مثلاً، استبداد، بصورت

(۱) بطوری که از فصلهای گذشته مخصوصاً فصل «۵» گفتیم.

دمو کراسی درمیآید ودمو کراسی بکمونستی میگراید .
باید یاد آورشد که این تحولات تنها از آنجهت لازم میشود که این روشها،
همگی نقص دارد و هیچکدام بکمال اجتماعی که مطلوب انسان است وافی
نیست و نمیتواند این کمال اجتماعی را عهده دارشود .

جهت این تحولات آن نیست که «باید از نقص زوبکمال رود». اگر
فرقی بین این روشها باشد، فرق بین غلط و صواب است، (۱) نه فرق ناقص و کامل
بنابر این، اگر روش اجتماعی طوری مستقر شد که فطرت انسانی طالب
اوست، یعنی عدالت اجتماعی برقرار گشت و مردم در ظل لوای تربیت صحیح
زندگی کردند .

عمل نافع آموختند و عمل صالح انجام دادند و سپس با کمال راحتی
و نشاط شروع بسیر بطرف سعادت کردند، و در مدارج علم و عمل بالا رفتند؛
و پیوسته تکامل کردند، هر روز بروز در سعادت و نیکیبختی جا گرفتند، و
دامنه سعادتشان وسعت یافت، دیگر چه احتیاجی به تحول سنت اجتماعی،
و رویه زندگی دارند؟ چنین مردمی زاندر آنچه دارند؛ چه میخواهند؟!
يك انسان صاحب نظر و با بصیرت، نباید حکم کند که تحول
از هر جهت برای انسان لازم است حتی در جهاتی که احتیاج به تحول
ندارد!

✻

✻

✻

اگر خواننده محترم بگوید:

«در همه اینها یک شمه گفتم احتیاج به تحول ندارد، مثل اعتقادات و اخلاق کلی

(۱) نیشود هر دو سه مرام صواب باشد.

ناچار باید تحول پدید آید. زیرا همه اینها با تغییر اوضاع اجتماعی و محیطهای مختلف و گذشت زمان؛ باید تغییر کند نمیتوان منکر شد که انسان جدید، افکارش غیر از افکار انسان قدیم است، همینطور انسان بر حسب اختلاف منطقه هائیکه در آنجا زندگی میکند مثلاً: مناطق استوایی، مناطق قطبی نقاط معتدله، نحوه تفکرش فرق میکند همچنین تفاوت اوضاع زندگی یکی آدم، در افکار و آراء او؛ تأثیر دارد یکی آفاست دیگری نو کر یکی چادر نشین است و دیگری شهری یکی پول دارد دیگری ندارد؛ یکی فقیر است یکی غنی، همه این اختلافات در طرز تفکر انسان اثر دارد بنابر این؛ افکار و آراء، هر چه باشد؛ با اختلاف عوامل، اختلاف پیدا میکند و با تحول اعصار، تحول دارد. در این مطلب شك نمی توان کرد.

در جواب میگوئیم: اساس همه این حرفها نظریه نسبیت علوم و آراء انسانی است (۱) لازمه این نظریه اینست که: حق و باطل، خیر و شر، یک سلسله امور نسبی اضافی باشند (نه یک مطالب حقیقی واقعیت دار). طبق این نظریه؛ معارف کلی نظری وابسته بمبداء و معاد همچنین آراء کلی عملی مثل: حکم بانکه «اجتماع برای آدمی خوب است» یا «عدل و داد خوب است» (۲)؛ اینها همه یک سلسله احکام نسبی

(۱) این نظریه می گوید: انسان، علم حقیقی چیزی ندارد و معلومات او نسبی است و هیچ چیز را بطور قاطع نمی تواند بگوید حق و باطل، خیر و شر مطلق وجود ندارد اثبات بطلان نظر به احتیاج به بحث زیادتری دارد که خواننده می تواند در جلد اول «ال میزان» با اصول فلسفه و روش رئالیسم تالیف استاد مطالعه کند

(۲) جلد اول «ال میزان» جلد اول «اصول فلسفه و روش رئالیسم»

هستند که با تغییر از منہ و اوضاع و احوال فرق میکنند، این نظریه بطور کلی و با این کلیت صحیح نیست و مادر جای خود مفصلاد را این باره صحبت کرده ایم (۱) اجمال سخن آنکه: این نظریه شامل قضایای کلی نظری يك قسم از آراء کلی عملی نمیشود. در بطلان کلیت این نظریه همین بس که: اگر کلیت داشته و يك نظریه کلی مطلق ثابت باشد. نتیجه آن میشود که يك قضیه مطلق غیر نسبی داشته باشیم، یعنی همین نظریه که کلی و ثابت است. اگر هم يك قضیه کلی نباشد، بلکه قضیه جزئی باشد، لازمه اش اینست که باز يك قضیه مطلق داشته باشیم، یعنی بطور مطلق بگوئیم: این نظریه کلی نیست. در هر صورت و علی ای حال؛ کلیت این نظریه باطل میگردد.

بعبارت دیگر: اگر این عقیده صحیح باشد که: «هر رأی و اعتقادی باید یکرزی تغییر کند» خود این عقیده هم باید تغییر کند!

عقیده بالا اگر تغییر کند اینطور میشود:

«هر رأی و اعتقادی لازم نیست یکرزی تغییر کند، بلکه پاره ای از آن تغییر ناپذیر است.»!

۱۱- آیا اسلام می تواند سعادت زندگی کنونی را تضمین کند؟

ممکن است کسی بگوید «صحیح است که اسلام، همه

شئون انسانی را که در عصر نزول قرآن وجود داشته، متعرض شده و از این جهت می توانسته است اجتماع آنروز را سعادت حقیقی و تمام آرزوهای زندگی

(۱) البته این سخن بعنوان يك نظریه کلی صحیح است ولو از لحاظ انطباق بر مورد، اینطور نیست. ط.

برساند، ولی مرور زمان راههای زندگی انسانی را تغییر داده؛ زندگی فرهنگی و علمی و حیات صنعتی تمدن امروز هیچگونه شباهتی با زندگی ساده ۱۴ قرن پیش که بوسائل طبیعی ابتدائی اکتفا کرده بودند ندارد. . . . انسان؛ بر اثر مجاهدتهای طولانی و سخت، بجائی از ترقی و تکامل مدنی رسیده که اگر باوضاع چند قرن پیش او مقایسه شود، مثل اینست که اصولاً بین دو نوع کاملاً متباین، مقایسه کرده ایم.

چطور؟ قوانینی که برای تنظیم زندگی آن عصر، وضع شده می تواند وفای با داره حیات متشکل عظیم امروز باشد؟ چگونه ممکن است: یکی از این دو زندگی بتواند بارهای سنگین زندگی دیگر را بدوش کشد؟ . . . جواب این گفته آنست که: اگر دو عصر و زمان از لحاظ صورت زندگی باهم اختلاف داشتند، باعث نمیشود که در شوئن کلی زندگی باهم اختلاف داشته باشند، بلکه اختلاف از نظر مصادیق و موارد است.

بعبارت واضحتر: انسان در زندگی احتیاج دارد غذا بخورد؛ لباس بپوشد، خانه لازم دارد که در آن مسکن کند، وسائلی لازم دارد که او و بارهای سنگین او را از چائی بجای بیبرد، اجتماعی لازم دارد که بین افراد آن اجتماع ادامه زندگی دهد؛ روابط تناسلی؛ تجاری، صناعی عملی و امثال آن از ضروریات زندگی انسان است.

اینها يك سلسله نیازمندی های کلی تغییرناپذیری است که تا مادامیکه انسان، انسان است و دارای این فطرت و این ساختمان و مادام که زندگی انسان؛ زندگی انسانی است؛ باین چیزها احتیاج دارد. انسان ابتدائی، با انسان امروز در اینجهت هیچگونه فرقی باهم ندارند.

اختلافی که هست از حیث مصادیق و سائلی است که انسان بواسطه آن احتیاجات مادی خود را تأمین میکند؛ و همچنین مصادیق حوائج و نیازمندی‌هایی که کم کم انسان بآن آگاه شده و وسائل دفع آن حوائج را نیز یاد می‌گیرد.

توضیح آنکه: انسان ابتدائی هر چه میوه و گیاه و گوشت شکار پیدا میکرد، باطرز ساده‌ای تغذی می‌کرد ولی امروز با فکر خلاق و ابتکار خود هزاران جور غذا و آشامیدنیهای گوناگون درست کرده که هر يك دارای خاصیت‌های زیادی هستند که طبیعت انسان، از آن استفاده میکند رنگهای گوناگون و مزه‌های مختلف و کیفیات بیشمار دارند که هم چشم آدمی و هم ذائقه و لامسه او از آن بهره بر میدارد، و هزار جور اوضاع و احوال دیگری که قابل احصاء نیست.

اینهمه اختلاف بین این دو دوره زندگی در موضوع غذا با وصف تفاوت فاحشی که ایجاد کرده، معذک، در این خصوصیت باهم فرق ندارد که همه این «غذا» است و انسان بمنظور سدّ جوع و اطفا، نا ئره شهوت خود با آن تغذی میکند. (و همچنین در مورد لباس و مسکن و ...).

توجه کنید: همانطور که این اعتقادات کلی درباره اینست که غذا لازم است و لباس و منزل و سایر لوازم زندگی؛ لازم است از اولین روز زندگی نوع انسان با او بوده و با تحول اعصار مختلف، هیچگونه فرقی باهم پیدا نکرده، بلکه همان اعتقاد اول کاملاً با آخرین مرحله ترقی منطبق است، همینطور؛ قوانین کلی که در اسلام مطابق دعوت فطرت و برای بوجود آوردن سعادت، وضع شده است، بر اثر آنکه وسیله ای

از وسایل زندگی جای وسیله دیگر را گرفته ، باطل نمیشود . اگر این وسیله جدید ، با اصل فطرت موافق باشد ، و هیچگونه تغییر و انحرافی از اصل فطرت نداشته باشد ، اسلام با آن موافق است ، و اگر مخالف با قوانین اساسی خلقت باشد اسلام با آن موافق نیست ، خواه در عصر جدید باشد ، یا عصر قدیم !



در اینجا يك سلسله احكام جزئی است که بحدوثی که دائماً در زمانی پس از زمان دیگری حادث میشود و سرعت تغییر پیدا میکند تعلق دارد مانند احكام مربوط به دارائی و انتظامات مربوط به دفاع و طرق تسهیل ارتباطات و تماسهای نزدیک و انتظامات مربوط به اداره شهر و امثال آن . اینها با اختیار زمامدار اجتماع اسلامی و مقصدی امر حکومت و اگذار شده است . والی و زمامدار (اسلامی) نسبت به صحنه زمامداری خود ؛ همان حکم را دارد که یکمرد نسبت بخانه خود . والی حق دارد که در این صحنه ؛ بهمان ترتیب که سرپرست يك منزل راجع بتدبیر امر منزل تصمیم میگیرد و بمرحله اجرا میگذارد تصمیم بگیرد و بمرحله اجرا گذارد : زمامدار اجتماع اسلامی ، حق دارد که در همه شؤون داخلی و خارجی اجتماع مسلمانان تصمیم بگیرد .

يك زمامدار مسلمان حق دارد هر گونه تصمیمی راجع بجنبه یا صلح ؛ یا در امور مالی یا غیر مالی بگیرد ، و تصمیم اولی الامر است ؛ البته تصمیم باید با مراعات صلاح حال اجتماع و پس از مشورت با مسلمین گرفته شود خداوند میفرماید :

«وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله» آل عمران ۱۵۹

اینها همه دراموری است که مربوط به عموم است .
 این احکام و تصمیمهای جزئی که در هر زمان و مکان باید جریان
 یابد با تغییر اسباب و مصالح تغییر میکند .
 مصالح و اسباب ؛ پیوسته در حال تغییر است ؛ گاهی بوجود میآید
 و زمانی از بین میرود .

این احکامی که قابل تغییر است غیر از احکام الهی کلی است که
 در کتاب و سنت مشتمل بر آنست و هیچ راهی بنسخ آن نیست .
 البته سخن در این زمینه بسیار مفصلتر از این است ، ولی فعلاً بهمین
 مقدار اکتفا شد .

۱۴ - چه کسی باید زمامداری اجتماع اسلامی را بعهده گیرد
 و روش او چگونه باید باشد ؟

زمام امر اجتماع اسلامی بعهده رسول الله ﷺ بود ؛ قرآن صریحاً
 اطاعت امر و پیروی از پیغمبر ﷺ را بر مردم فرض کرد (۱) :
 هر يك از آیات قرآن ، قسمتی از شؤون ولایت و سرپرستی عمومی پیغمبر ﷺ
 را در اجتماع اسلامی بیان میکند .

چیزی که می تواند غرض کسانی را که در این باب به بحث می پردازند ؛
 تأمین کند اینست که :

اولاً : سیره و روش پیغمبر ﷺ را با نیت نظر کنجکاوی عمیق

(۱) و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول (التعابین ۱۲) « همچنین الاحزاب ، ۶ » و

« آل عمران ۳۱ » و آیات دیگر .

کتابخانه و خطبه

مطالعه کنند و ثانیاً : مجموع آیاتی که در اخلاق نازل شده و همچنین همه قوانینی که در احکام عبادی، معاملات، سیاست و سایر رو ابط و معاشر بها تشریح شده از نظر دقیق بگذرانند .

این دلیل یکی شخص متبع از ذوق تنزیل الهی انتزاع میکند چنان لسان کافی ریبیا ن وافی دارد که مسلمانان در يك جمله و دو جمله نمی توان پیدا کرد (۱)

نکته دیگری را نیز شخص باحث باید مورد اعتنا قرار دهد و آن اینست که : عموم آیاتی که متضمن اقامه عبادات قیام با امر جهاد، اجراء حدود و قصاص و امثال آنست، خطاب خود را متوجه عموم مؤمنین کرده است، نه شخص پیغمبر ﷺ: (۲)

از همه این آیات استفاده میشود که : دین يك جلوه اجتماعی است که خداوند بر مردم نمودار ساخته و راضی نیست ببدگانش کافر شوند و از همگی با هم، خواسته است که دین را ایجاد کنند، نتیجه آنکه : اجتماعی که

(۱) فرض اینست که باید همیشه مد اراک را مورد دقت همیق قرارداد . یکی دوتا بیان کافی نمیتواند داشته باشد - ح -

(۲) اقیوا الصلوة (النساء ۴۰) ۷۶ . «جاهدوا فی سبیلہ الما ادمه ۳۵» الزانیة والزانی فاجلدوا كل واحد منهما ما تجلدة «النور ۲۰» السارق والسارقة فاقطعوا ایدیہما « المائدة ۳۸» و همچنین : «البقره ۱۹۵» . « البقره ۱۸۳ » آل عمران ، ۱۰۴ . «الج، ۷۸» . « البقره ؛ ۱۷۹» . « الطلاق ۲» . « آل عمران ، ۱۰۳» . « الشوری ، ۱۳» . « آل عمران» ۱۴۴ و آیات دیگر . . .

از افراد بوجود می‌آید، تمام امورش را جمع بخود این افراد است که اجتماع را بوجود آورده‌اند.

و در این باره، هیچکدام از افراد بر دیگری مزیت ندارد و امور مربوط با اجتماع مختص بعضی از افراد اجتماع نیست (که دیگران معاف باشند) شخص پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با افرادی که در مقام پست ترند؛ در این زمینه هیچ فرقی باهم ندارند. خداوند می‌فرماید: «من کار هیچکدام از شمار مردم باشد یا زن، ضایع نمی‌کنم هر کدام شما از آن دیگر است» (۱)

اطلاق این آیه دلالت دارد که: همانطور که اجزاء اجتماع اسلامی؛ تکویناً در اجتماع خود تأثیر دارند و خداوند این مطلب را قرار داده از نظر تشریح هم در یکدیگر مؤثرند و خداوند این تأثیر را ضایع نمی‌گذارد، و ازین نمیبزد بازمی‌فرماید: زمین مال خدا است بهر کس از بندگانش که بخواهد بارش میدهد، و عاقبت (نیک و پایدار) از آن مردمان با تقوی است (۲)

ناگفته نگذاریم که: رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یک امتیاز عظیم دارد که عبارت از: دعوت؛ هدایت و تربیت است (۳) بنابراین، شخص پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از طرف خدا تعیین شده که بتمام شئون امت خود رسیدگی کند و سرپرستی کارهای دنیا و آخرت آنان را بعهده گیرد و تمام ادام که حیات دارد؛ پیشوا و رهبر و امام مطلق امت باشد؛ چیزی که نباید از آن غفلت کرد، اینست که:

این رژیم غیر از رژیم سلطنت شاهنشاهی است که

(۱) انی لا اضع عمل عامل منکم من ذکر او انشی، منکم من بعض آل عمران ۱۹۵

(۲) ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین

(۳) بتلوعالجم آباءه و یز کهیم و یعلمهم الكتاب و الحکمة الجمعة ۰۲، الاعراف ۱۲۸؛

مال خدارا برای دارنده نخت و تاج بطور مطلق حلال کرده و غنیمت شمرده و بندگان خدارا بنده او ساخته .

که هر کار بخوهد با آنها انجام دهد و هر حکمی بخوهد در بین آنان اجرا کند .

همچنین روش اسلامی یک روش دموکراسی یا سایر روشهای اجتماعی که بر اساس بهره بردار پهاو کامروائی های مادی پی ریزی شده ، نیست زیرا بین این روش ها ؛ و روش اسلام ؛ فرقه های واضعی وجود دارد که مانع هر گونه شباهت و مماثلتی بین آنهاست ما اینک برای نمونه چند اختلاف مهم را می شماریم ؛

الف - یکی از بزرگترین اختلافاتی که بین این روش ها و روش اسلامی وجود دارد اینست که این اجتماعات چون بر اساس تمتع و کام برداریهای مادی است . روح استخدام و استثمار در آن دمیده شده است .

روح استخدام و استثمار، همان روح تکبر انسانی است که هر چیز را تحت اراده و عمل انسان درمی آورد حتی انسان را تحت اراده و عمل انسان دیگر در می آورد این روح ، اجازه میدهد که آدمی از هر راهی که میتواند بهر چیز برسد و بر هر چیز بکه دلش میخواهد و آرزوی آنرا بنفع خود دارد تسلط یابد . این روش عینا همان استبداد ملوک است که در عصرهای گذشته بوده و اینک بصورت اجتماع مدنی در آمده است .

این جریان جلو چشم ماست، ما امروز مظالم و اجحافات و زور گوئی های ملل قوی را نسبت بملتهای ضعیف می بینیم . و تاجائی هم که از تاریخ بیاداریم و صفحات تاریخ اعمال آنرا بر اضبط کرده جریان از همین قرار بوده است .

در زمان قدیم این طور بود که: يك فرد بنام «فرعون» یا «قیصر» یا «کسری» هر چه میخواست نسبت بضعفاء و بیچارگان زمان خود انجام میداد. و اگر گاهی هم در مقام معذرت خواهی و توجیه عمل خود بر میآمد؛ میگفت که: این عمل از شئون سلطنت و بمنظور صلاح مملکت و تحکیم اساس دولت است. يك زمامدار معتقد بود که حق نبوغ و سیادت او همین است و باشمشیر بر این کارها استدلال میکرد این وضع قدیم بود وضع جدید هم همین است اگر شما مدار تباطات سیاسی که امر دزبین ملت‌های زور مندوز بردستان ضعیف برقرار است، بدقت رسیدگی کنید خواهید دید که تاریخ و حوادث تاریخی تکرار شده و بی‌وسسته تکرار میشود چیزی که هست شکل فردی سابق را بشکل اجتماعی کنونی در آورده ولی روح همان روح و هوای همان هو است و روش اسلام از این هوسبازی‌ها کاملاً پاری است دلیل ما، سیره نبوی (ص) در کشور کشتائیم‌ها و بیمانها است.

ب - یکی دیگر از اختلافاتی که بین روش حکومتی اسلام با روشهای دیگر وجود دارد، اینست که بطوریکه مشهود است و تاریخ هم تا آنجا که این نوع حکومتها را ضبط کرده؛ حاکی است اقسام کونا کون اجتماعات يك جور اختلاف طبقاتی بینشان وجود داشته است که بالاخره منجر بفساد میگشته است این اختلاف طبقاتی چه اختلاف از نظر ثروت یا جاه و مقام که بالاخره در اجتماع منجر بفساد میشده، از لوازم لاینفک نوع حکومتها بوده است. ولی اجتماعیکه اسلام بوجود آورده يك اجتماع متشابه الاجزاء است که هیچیک از افراد اجتماع بر دیگری تقدم ندارد هیچگونه بزرگی جوئی و فخر فروشی و بزرگی منشی وجود ندارد تنها تفاوتیکه مقتضای

قریحه انسانی است و فطرت هم از آن ساکت نیست «تقوی» است • کار «تقوی» هم راجع بخدا است و ربطی بمردم ندارد (۱)

بدین ترتیب از نظر جریان قانون اینجا و از لحاظ از بین رفتن فاصله‌های طبقاتی در شئون اجتماعی حاکم و محکوم ، امیر و مأمور ، رئیس و مرئوس ، آزاد و بنده ؛ زن و مرد ؛ غنی و فقیر ؛ کوچک و بزرگ ••• در اسلام دارای يك موقعیتند بهترین دلیل سیره نبوی ص است علی سائرها السلام و التحیه (۲)
ج - قوه مجریه در اسلام ، يك طایفه ممتاز در اجتماع نیستند ، بلکه همه افراد اجتماع مشمول این عنوان هستند هر فردی وظیفه دارد که دیگران را بطرف خیر و خوبی دعوت کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید خلاصه اختلافات زیادی بین روش اسلامی و روشهای دیگر وجود دارد که بر آدمی که باتباع بیعت پردازد ، پوشیده نیست •

* * *

همه آنچه در بالا ذکر شد در زمان حیات پیغمبر (ص) بود

(یعنی در این زمان ولایت و سرپرستی اجتماع بعهده شخص پیغمبر (ص) بود و روش حکومتی پیغمبر (ص) شباهتی بروش حکومتهای دیگر نداشت بادلالتیکه ذکر شد.) اما بعد از پیغمبر جمهور مسلمین عقیده دارند که انتخاب خلیفه‌ای که در اجتماع ؛ حاکم باشد راجع بمسلمانهاست ولی شیعه عقیده شان اینست که خلیفه از طرف خدا و رسول بانص (ص) بح تعیین می شود و بطوریکه بطور تفصیل در کتب کلامی ذکر شده عده ائمه بعد از پیغمبر (ص)

(۱) ان اکرمکم عندالله اتقیکم «السجرات» ۳ فاستبقوا الصیرات البرهه ۸۰ ۱۴

(۲) سلام لاتعیت بر پیغمبریکه دارای این سیره بوده است

دوازده نفر بود.

بهر حال بعد از پیغمبر (ص) غیبت امام مثل زمان کنونی امر حکومت اسلامی بدون هیچ شبهه و اشکال مر بوط به مسلمین است چیزی که ممکن است در این زمینه از قرآن مجید استفاده کرد، اینست که مسلمانان وظیفه دارند بر همان رویه پیغمبر (ص) حاکم را در اجتماع خود معین کنند.

رویه پیغمبر (ص) عبارت بود از سنت امامت نه روش «پادشاهی» و امپراطوری.

رویه پیغمبر (ص) این بود که احکام خدا را در بین مردم؛ بدون هیچ تغییر و تبدیل جاری و جاری سازد.

و در غیر احکام مثلاً در حوادثی که در وقت معین یا مکان معینی اتفاق می افتاد، با «شوری» و «شورت» با مسلمین، عهده دار اداره آن امر شود همانطور که گفتیم.

دلیل همه اینها که گفتیم؛ آیات زیادی است که در موضوع ولایت و سرپرستی پیغمبر (ص) نقل کردیم.

این آیات؛ بضمیمه آیه و انکم فی رسول الله اسوة حسنة (۱)

یعنی «شیوه رسول خدا برای شما سر مشق خوبی است» مطلب تمام است.

(۱) الاحزاب، ۲۱، آیات ذکر شده دلالت داشت که پیغمبر چه وظیفه ای داشت

و چگونه عمل می کرد این آیه هم می گوید: شما باید از پیغمبر سر مشق بگیرید. ح.

۱۴ مرز مملکت اسلامی «عقیده» است نه حدود طبیعی یا اصطلاحی

اسلام، اصل «انشعاب ملی» را ملغی کرده است. اسلام اجازه نداده است که «انشعاب ملی» منشأ بوجود آمدن اجتماع باشد و تشکیل یک اجتماع بر اساس «ملی» باشد. انشعاب ملی دو عامل اصلی دارد.

الف - زندگی بیابانی و قبیله‌ای (که قبیله‌ها و نژادها و خانواده‌های مختلف؛ منشعب میشوند).

ب - اختلاف منطقه زندگی و سرزمینیکه مردم در آن زندگی میکنند. این دو عامل، در زمینه «طبیعت ثانوی» که بواسطه گرمی و سردی و سبزی و خرمی با کم آبی و قحطی برای مردم ایجاد میکند؛ نقش اساسی را در انشعاب نوع انسانی بهمهده دارد. نوع انسان را شعبه شعبه و قبیله قبیله نموده و باعث اختلاف زبان و رنگ مردم میشود. این بحث مفصلی است که ما مختصری از آنرا ذکر کردیم.

کم کم، این دو عامل باعث شد که هر دسته ای از مردم، قطعه ای از قطعات زمین را حیات و اشتغال کنند. البته زمینیکه حیاتت میکردند بر حسب مساعی و کوشش‌ها و قدرت و تصمیم و شدت عمل آنان، فرق میکرد، اگر در این قسمت‌ها تفوق داشتند؛ زمین بیشتر، و گرنه زمین کمتری را میگرفتند.

هر دسته؛ هر چه قدر زمین را جلو گرفته بودند «وطن» می نامیدند و با مساعی و کوشش تام و تمامی، از آن دفاع میکردند. گرچه این، مطلبی بوده که نیازمند بهای طبیعی باعث سوق مردم

بآن شده زیرا فطرت ، مردم را وامیدارد که حوائج طبیعی خود را برآورند :

ولی چیزی که هست ، اینست : که «انشعاب ملی» بامقتضی اصل فطرت انسانی که عبارت از زندگی همه این نوع ؛ در يك اجتماع واحد است ، منافات ندارد ؛ این خصوصیت انشعاب ملی است . توجه کنید : واضع و ضروری است که : طبیعت ، میخواهد همه قوا و نیروهای پراکنده جمع شده و بهم پیوسته شوند و بر اثر تراکم و یگانگی ، نیروی تازه ای بگیرند تا بطرز شایسته تر و کاملتری ، به هدف شایسته خود برسند .

ما این جریان را در «ماده اصلی» مشاهده میکنیم : «ماده اصلی» بصورت «عنصر درمیآید و . . . کم کم «نبات» و سپس «حیوان» و بعد «انسان» میشود . این مقتضای طبیعت است ولی انشعاباتی که باتکاء و بنام «میهن» بوجود میآید ، يك ملت را سوق میدهد که در اجتماع خاص خود ؛ با هم یگانه شوند و از اجتماعات وطنی دیگر جدا شوند ، در نتیجه يك واحد بوجود میآید که از نظر روح و جسم از آحاد وطنی دیگر جدا هستند ، این جریان باعث میشود که انسانیت از «یگانه شدن» و «گردهم آمدن» کناره گیرد و مبتلا بهمان پراکندگی و تشتتی شود که از آن فرار میکرد ؛ در این ماجرا ، يك نتیجه خطرناک پیدا میشود و آن اینست که : یکی از این «واحدهای ملی» که پیدا شده با سایر آحاد اجتماعی همانطور معامله کند که يك انسان ، با سایر چیزهایی که در عالم وجود دارند انجام میدهد ، یعنی همانطور که يك انسان ؛ موجودات را «استخدام» میکند و از آنها «استثمار» مینماید ، همینطور يك واحد اجتماعی ؛ یعنی يك «ملت» ؛ ملتهای دیگر را «استخدام» و «استثمار»

میکند!

تجربه دامنه داریکه از اول دنیا تا عصر حاضر؛ صورت گرفته شاهد این مدعا است. از قرآن کریم هم با توجه بآیاتی که در طی بحثهای گذشته ذکر کردیم: همین استفاده میشود.

علت اینککه اسلام، این انشعابات و پراکندگیها و امتیازات را ملغی ساخته، همین است.

اسلام، اجتماع را بر پایه «عقیده» میسازد، نه «نژاد» و «ملت» و «وطن» و امثال آن. حتی در زنا شوئی و قرابت، از نظر بهره برداری جنسی وارث؛ «همین مبنای «عقیده» ای را دارد. مدار در زنا شوئی و قرابت خانوادگی را «توحید» قرار داده نه منزل و وطن ..

بهترین شاهد بر این آنست که ما در هنگام بحث از دستورات شرعی این دین، مشاهده میکنیم که در هیچ حالی از حالات، امر دین اهمال نشده است.

اجتماع اسلامی در وقت اوج عظمت و برافراشتن پرچم فتح و پیروزی و ظیفه دارند که دین را اقامه کنند و در شئون دینی پراکنده نشوند. همچنین در هنگامیکه اجتماع اسلامی، لگد مال و مغلوب شده باز هم باید هر چه می توانند در احیاء دین و اعلاء کلمه دین بکوشند و بهمین ترتیب .. حتی اگر یک مسلمان در جاهی زندگی کند، باید هر قدر می تواند اخذ بدین کرده و بدستورات آن عمل کند؛ گرچه در اعتقادات، بمقد قلب و در اعمال واجب؛ پاشاره باشد.

از اینجا واضح میشود که: مجتمع اسلامی؛ طوری بوجود آمده که در هر حال و بهر تقدیر؛ می تواند زندگی کند.

حاکم باشد یا محکوم، غالب باشد یا مغلوب؛ جلو رفته یا عقب نشینی کرده، ظاهر و هویدا گشته یا مخفی و ناپدید شده نیرو گرفته یا بضعف گرائیده؛ در هر حال می تواند دین را نکمباری کند.

آیات «تقیه» قرآن مخصوصاً خوب برای این معنی دلالت دارد مثل این آیه:

من كفر بالله بعد ايمانه الامن اكره و قلبه مطمئن بالايمان

* * *

کتابخانه فضیله

يك تطابق شكفت انگيز!

در تفسیر علی ابن ابراهیم کلمه الغیبا که در آیه الذین یؤمنون بالغیب (آیه ۳ سوره بقره) میباشد با امام دوازدهم و غیبت آنحضرت تفسیر کرده است. و از عجایب این است که کلمه نامبرده با جمله: امام الجامع ابو القاسم محمد بن الحسن الها دی المهدی تطبیق میکند زیرا حروف جمله فوق ۱۰۴۳ و حروف الغیب نیز ۱۰۴۳ میباشد.